



کرامت از نگاه امام کریمان

عبدالمجید معادیخواه

درآمد:

هر چند در این مقاله پس از ذہج البلاغہ و قرآن کریم تنها به بخش‌هایی از مجموعه تاریخ اسلام اثر نگارنده استناد شده است، این نکته اما روشن است که به صورت غیر مستقیم همه منابع معتبر تاریخ اسلام و حدیث - که در آن مجموعه مورد استناد است - از منابع این مقاله نیز به حساب می‌آید.

اگر هر قلم‌دار سخن خود را با در آمد گونه‌ای می‌آغازد، مرا هم اینک فرصتی فراهم است که - به جای آن - بزمی بیارایم. چه آنچه را اینک به این مراسم با شکوه پیشکش می‌کنم، بیش از درآمد گونه‌ای بر «کرامت انسان در ذہج البلاغہ» نیست که بر آن نمی‌توان مقدمه‌ای نوشت. چنین است که بزم آرای را به جای آن برگزیده‌ام.

نه بزم محبتی از آن دست که در آن: «گدایی به شاهی برابر نشیند»؛ بزمی که اینک - در خلوت خود - آن را می‌آرایم، میزبان ستاره‌ای است از آسمان ادبیات عرب در لبنان که در این آسمان پر ستاره‌اش، نقشی است انکارناپذیر!

ستاره‌ای که بزم مرا در خلوت تنهایی ام فروغ و صفایی بخشیده است، کسی جز «میخائیل نعیمه» نیست که نه با او هم کیشم، نه هم قبله، نه هم میهن، نه هم زبان و نه هم عصر. با این همه، با او پیوندی از عشق علی (ع) دارم؛ چنانکه در

هیچ زمینه‌ای خود را بیگانه‌اش نمی‌پندارم که این عشق یگانه، عیار و معیار من است و هر هم‌کیش، هم قبله، هم زبان و هم میهنم را با آن می‌سنجم!

از قلم «او» عطر این عشق را می‌بویم، به ویژه پرخاشش به روزگار که به گونه‌ای فراگیر زبان زد شد، با این مضمون که:

روزگار! چه می‌شد اگر همه نیروهایت را بسیج می‌کردی تا هر عصر یک علی به ما هدیه کنی!

یک علی با همان دل،

با همان زبان،

و با همان ذوالفقار!

طرفه آنکه اینک این بزم را آراسته‌ام، تا «او» را راجع به همین پرخاش و پرسش زیبا به چالش بکشم!

هر چند چنین آرزوی عاشقانه‌ای است که مرا شیفته «او» کرده است و بر این باورم که اگر عشق، دلش را تسخیر نکرده بود، چنین پرخاش زیبایی از قلمش نمی‌تراوید! با این همه، اینک می‌خواهم به نمایندگی از روزگار، از «او» بپرسم: مگر شما با آن «یک علی» چه کردید، که اینک در جست‌وجوی «علی»‌های دیگر مرا با پرخاش به پرسش و چالش می‌کشید؟

آن ستم‌ها و جفاها که بر «او» رفت کم بود؛ چنان که باز هم می‌خواهید «علی»‌هایی دیگر داشته باشید؟ داشته باشید که چه

تو در این مسابقه شرکت کرده‌اند. همه کوشیده‌اند تا با زشتی‌ها و ناهنجاری‌های رفتار و گفتارشان اسلام را سرافکننده کنند؛ در حالی که تو را تنها پنج سال فرصت فراهم شد تا در پاسخ این همه، به تاریخ بگویی که برابری و عدالت اسلامی را در پیوندی تنگاتنگ با «آزادی» و «کرامت انسان» می‌توان در عینیت جامعه نیز به نمایش گذاشت! تو در آن پنج سال و در بند آن توطئه‌های جبهه‌ناکشین و قاسطین و مارقین، چه کردی که امروز هم ما را پناه می‌دهی؟ امروز هم می‌توانیم با نام و یادت سر را بالا بگیریم و در پاسخ به دوست و دشمن، از «کرامت انسان» بگوییم؟

اینک اگر بتوان با این درآمد گونه - در این شرایط نیز - از کرامت انسان سخن گفت، فاش می‌گوییم که برایم دور از باور است که در این زمینه کسی بتواند در حرف و عمل - و مهم‌تر از آن در هماهنگی حرف و عمل - گوی سبقت را از علی (ع) بریاید!

در این تنگنا تنها می‌توانیم نهج البلاغه را با نگاهی معطوف به این حقیقت ورق بزنیم؛ نه آنکه آنچه را در این یادگار ماندگار «او» یافته‌ام، شرح کنم. بیش از این درنگ نمی‌کنم و نکته‌هایی را فهرستوار برمی‌شمرم تا مخاطب بداند که آنچه راجع به فراوانی مطالب مربوط به «کرامت انسان» در نهج البلاغه یاد آور شدم، ادعایی تعصب‌آلود نیست.

روز هفتم!

بیش و کم در همه متون کهن در هر تمدن سخن از «روزهای آفرینش» است. بدون آنکه به ویژگی ادبیات اسطوره‌ای این متون پردازم، همسویی قرآن کریم را با بسیاری از این متون در مورد روزهای آفرینش یادآور می‌شوم.

در قرآن کریم با صراحت سخن از پیدایش آسمان و زمین در شش روز است. در نخستن گفتار نهج البلاغه نیز که بیش از هر چیز به جهان بینی علوی مربوط است داستان آفرینش به گونه‌ای بیان شده است که می‌توان از آن به این نتیجه رسید که در روز ششم بود که این جهان «بعدی ملکوتی» یافت:

سخن اینک از نکته‌های این روز سرنوشت ساز نیست که چگونه از آن غفلت شده است و کمتر به پردازش نقش فرشتگان به گونه‌ای که دارای مفهوم و پیامی باشد، پرداخته‌ایم. در این زمینه جای سخن بسیار است و اینک بر اشاره به آن چشم فرومی‌بندم.

بکنید؟ با هر «نفس» شرنگی از خون دل به کامش فروریزید؟ اصلاحاتش را با کوتاهی‌ها، تکروی‌ها، خودمحوری‌ها، تنگنظری‌ها، بی‌انضباطی‌ها، بی‌دلیل به هم پریدن‌ها، وابستگی‌ها و خودفروشی‌ها به بن بست بکشید؟ به فریادهایش چندان پاسخ نگوید که عزیزترین یارانش را در مصر با فجیع‌ترین شیوه‌های ضد انسانی بکشند؟

چندان به «او» خیانت کنید که بگوید: امروز چندان به شما بی‌اعتماد شده‌ام که اگر «چنگکی» را به شما بسپارم، نگرانم که ریسمانش را بدزدید؟ تا با گوش سپردن به وسوسه‌های آنچنانی، در مرز پیروزی فاجعه بیافرینید؟

تا در بازی حکمیت، «ابو موسی اشعری» را بر «او» تحمیل کنید؟

تا به نام قرآن و تقدیس آن، حرمتش را بشکنید؟ اگر بر آن شوم که در این لایحه دفاعی ام ناهنجاری‌هایی را بر شمرم که بسیاری از آن زیانزد است و شناخته و اما بیش از آن ناشناخته و از یاد رفته، ناگزیر باید همه این «مقاله» را به آن اختصاص دهم.

چه می‌گوییم؟ اگر تمام وقت این کنگره را هم در اختیارم بگذارند، این علی سرایی نه چندان سودمند به پایان نمی‌رسد!

سخن اینک از کرامت انسانی در نهج البلاغه است و از آن رو سخن را با چنان درآمد گونه‌ای آغاز کردم که: این روزها از علی (ع) گفتن، کاری بسیار دشوار است! چنان در بهره‌کشی‌های ابزاری از همه کس و همه چیز افراط شده است که قلم شرم دارد در چنین جو و شرایطی باز هم نام و یاد «او» را بر کاغذ بیاورد؛ به ویژه آن‌گاه که سخن از «کرامت انسان» است، در این شهر آشوبی که انسان و کرامتش به مسلخ باندهای قدرت رفته و می‌رود، و چه آسان و عریان!

با این همه، مگر می‌توان با چنین توجیه‌هایی با گنجینه‌ای چون نهج البلاغه بدرود گفت و بر آن چشم فرو بست؟

سلام خدا، فرشتگان، پیامبران، شهیدان و مصلحان تاریخ بر تو ای ابالحسن! که برای اسلام آبرویی! چنان که هر جا و هر گاه که در هر زمینه کم می‌آوریم، جز این گریز مان نیست که به سرای تو، نام، یاد و نهج البلاغه ات پناه بیاوریم!

و شگفتا! شگفت! که در این مسابقه زیبایی و زشتی‌ها، هنوز هم تو برنده‌ای! چهارده قرن است که عصرها و نسل‌ها با

هم اکنون سخن از «روز هفتم» است، با نگاهی معطوف به «کرامت انسان»؛ چنان که در سخن امام امامان(ع) با روشنی آمده است. در این زمینه نیز از نخستین بخش می گذرم که مربوط است به تحولات و تطوراتی شگرف و پرمعنا در زمینه شکل گیری کالبد انسان. آنچه در آن جای هیچ تردیدی نیست، این است که در این سخن ویژگی پردازش داستان آفرینش به گونه ای است که: گویی هر آنچه در روزهای پیش از آن گذشته است - داستان روز ششم و پیدایش فرشتگان و ملکوتی شدن جهان - همه و همه، درآمد گونه ای بوده است بر رخداد روز هفتم؛ یعنی روز آفرینش انسان.

رمز کرامت انسان!

شاید مهم تر از نکته ای که در ترتیب پیدایش جهان نهفته است و به سادگی از آن گذشته ایم، تعبیرهایی باشد که به «رمز کرامت انسان» مربوط است:

- آیا در این تعبیر شفاف جای هیچ درنگ و تردیدی است؟ تعبیری که در آن سخن از «کرامت» ویژه ای است در انسان که فرشتگان خدا می بایستی در برابرش کرنش کنند!

اینک از «سجده» فرشتگان می گذرم که همگی بارها و بارها آن را در جای جای قرآن کریم دیده ایم؛ هر چند که کمتر با نگاهی معطوف به «کرامت انسان» و رمز این کرامت در آن اندیشیده ایم!

در این زمینه جای درنگ جدی و نکته سنجی هایی است که اگر بر «گفتمان دینی» از رفتارمان آن نمی گذشت که همه می دانیم، جا داشت که در این زمینه نخبگانمان را به گفتگوهای دیگری بر انگیزیم و فرا بخوانیم.

به هر روی همان گونه که در آغاز یاد آور شدم، بنا نیست که به شرح چنین نکته هایی بپردازم. سخن اینک در این زمینه است که در چند جای ذیحج البلاغه سخن از کرامت انسان است؟ تا اینجا یک مورد اساسی را دیدیم و آن جایگاه بلند روز هفتم در داستان آفرینش جهان است که در آن «انسان» به صحنه آمده است و مسجود فرشتگاه خدا شده است.

ناگزیر از نخستین خطبه می گذرم و به اشاره ای که گذشت، بسنده می کنم؛ چه اگر بر آن شوم که نکته های دیگر را نیز که در همان گفتار به «کرامت انسان» مربوط است، با اشاره هم یادآور شوم، باید این نوشتار را به آن اختصاص دهم. به عنوان نمونه، آن گاه که در همان خطبه سخن از بعثت پیامبران و تاریخ انبیا به میان می آید، نقش بعثت را در احیای «کرامت انسانی» و فراهم کردن رستاخیزی از خردورزی خردهای به گور خفته می بینیم. چون سخن از جاهلیت پیش از بعثت در آن گفتار پیش می آید

و امام امامان(ع) از پیامدهای سلطه اهریمن بر جامعه یاد می کنند، پس از اشاره ای به گسترش خشونت با «از خود بیگانگی انسان» این تعبیر را پایان بخش آن گفتار ساخته اند که: «در آن سرزمین که عالمان و دانشمندان را لگام می زنند و نادان ها را بر صدر می نشانند!»

اگر بر آن شویم که در بحث «کرامت انسان» معیارهایی را بر شمريم که در این زمینه نقشی تعیین کننده دارند، از این منظر هیچ چیز را با دانش و آزادی بیان نمی توان در ترازوی مقایسه گذاشت. هم «از خود بیگانگی انسان» و هم ارزش دانش و آزادی بیان، اساسی ترین زیر مجموعه های بحث «کرامت انسان» است؛ چنان که نیازی به شرح ندارد.

در این پایه می بینیم که هم در نخستین خطبه و هم در خطبه دوم، بخش چشم گیری به «کرامت انسان» اختصاص یافته است. اینک از سومین گفتار علوی - در ذیحج البلاغه - یاد می کنم؛ با آوردن همان تعبیر مشهور که همه با آن آشنایی داریم: «فاش می گویم: به همو سوگند که آفرینش و پردازش این جهان، از جوانه تا جان! همگی نمایشی از علم و قدرت اوست، اگر نبود که: «حضور مردم را در این صحنه حرمتی است، بودن یاوران برای انسان اتمام حجتی است - و خدا را بر دانشمندان در بی تفاوت بودن به شکم بارگی قشری و گرسنگی قرشی دیگر تعهدی است! - مهار اشتر خلافت را بر کوهانش می افکنند و آخرین اشتر این کاروان را هم، با همان جام نخستین سیراب می کردم؛ چنان که همگی به روشنی این حقیقت را بنگرید و دریابید که: این دنیا تان در نگاه بی جاذبه تر از پشیزی است!»

در این سخن تاریخی چنان نمایشی را از «کرامت انسان» در سیره علوی می بینیم که نمونه ای چون آن را تاکنون در هیچ جای تاریخ ندیده ام و از دوستان می خواهم، اگر نمونه ای را سراغ دارید که می توان در ترازوی مقایسه با این حماسه گذاشت، مرا و مدار خویش کنید و از این نادانی برهانید!

آیا رهبری را می شناسید که پس از یک ربع قرن انزوای سیاسی چون مردم و نخبگان با اجماع بر این باور پای بفشارند که تنها تو را می توانیم برای رهایی از چنین بحرانی برگزینیم، دست واپس کشد و - به دور از هرگونه تعارف سیاسی - بگوید: هم اکنون از من برای بازگرداندن آب رفته به جوی، کسری نمی آید؟

اینک نمی خواهم شرح رخدادی را بیاورم که یافن رمز و رازهای آن در گرو بازخوانی تاریخ اسلام در سه دهه است. در جلد چهارم از مجموعه تاریخ اسلام تا توانسته ام، نکته هایی از

آن راز سر به مهر را به قلم آورده‌ام. اینک سخن از «کرامت انسان» است که چگونه در برابرش زر و زور رنگ می‌بازد؟ جاذبه‌هایی که دیگران را به کشمکش‌هایی خونین می‌کشاند؛ چنان که گاه به نابودی تمدنی می‌انجامد! چنان در نگاه انسانی که کرامت خود را باور دارد، رنگ می‌بازد که به وصف نمی‌آید. چنین است که «او» برای بیان این حقیقت از تمثیلی سود برده است که - با مسامحه - پیشیز را به جای آن در بازگردان فارسی نشاندم. این در حالی است که اگر بر آن شویم که با دقت همان تعبیری را بیاوریم که «او» به کار برده است، باید بگوییم: «این جهان که چنین به خاطرش به جان هم افتاده‌اید، در نگاه علی چنان است که جاذبه‌اش کمتر از ترشح عطسه‌بزی است!»

بی‌آن که در شرح این نکته درنگ کنم، با اشاره یادآور می‌شوم که بر این باورم در گفتگوی تمدن‌ها، نکته‌هایی از این دست را جایگاهی است که تا امروز چنان که می‌بایست، به آن نپرداخته‌ایم. به هر روی، داستان «زهد اسلامی در سیره علوی» را، ارتباطی بسیار ظریف با «کرامت انسان» است؛ چنان که با حرارت مدعی می‌شوم که جهان امروز تا مرز بیگانگی از چنین حقایقی دور است!

صد البته که ما نمی‌توانیم دعوت‌گر چنین حقیقتی باشیم؛ چه داستان کشمکش قدرت در این سرزمین - اگر نخواهیم خود را بفریسیم - بسی مبتذل تر و شرم آورتر از رقبات احزاب با حزب رقیب در جهانی است که گاه با غرور از آن انتقاد می‌کنیم! روح آن عالم بزرگ و اصلاح طلب شاد! که گفت: نخستین شرط دعوت اسلام در این شرایط آن است که فاش بگوییم: «ما مسلمان نیستیم!» کاش فرصتی بود تا درباره این سخن تاریخی امام امامان (ع) درنگی می‌کردیم؛ آنجا که فرمود: «حق را در میدان حرف و شعار پنهان‌ترین میدان است و در عمل تنگنایی بی‌مانند!»

طرفه آنکه در گفتار چهارم که گویی به صورت مستقیم با بحث «کرامت انسان» ارتباطی ندارد، نکته‌هایی است مربوط به همین درد بی‌درمانی که امروز به آن دچار شده‌ایم؛ چنان که اگر شائبه‌هایی این قلم را نمی‌آلود، از آن بی‌درنگی نمی‌گذشتم. اینک بنگریم که در خطبه پنجم چه نکته‌ای را در زمینه این موضوع می‌یابیم.

شاید اگر تنها متن این گفتار را بنگریم، چندان با گفتار چهارم متفاوت نباشد و نکته‌ای را به صورت مستقیم در آن نبینیم که به «کرامت انسان» مربوط باشد. این واقعیت را از یاد نبریم که رمزگشایی از «متن»‌ها کاری آسان نیست. در این زمینه امروز جهان غرب را نکته‌سنجی‌هایی است که با تأسف بسیار باید

بگوییم که با آن چندان آشنایی نداریم؛ هر چند سخت به آن نیازمندیم. به هر روی، برای رمزگشایی از متن گفتار پنجم در نهج البلاغه، به بازخوانی تاریخ اسلام در روزهای نیازمندیم که با رحلت پیامبر (ص)، جهان اسلام به «فتنه» ای دچار شد که تا امروز همچنان در مدار بسته‌ای از عشق و نفرت و ستایش و ستیز مانده است؛ چنان که اگر در، بر همین پاشنه بچرخد، هرگز راهی به شناختش نخواهیم داشت. به همین اشاره بسنده می‌کنم که:

روزی که ابوسفیان دست عباس بن عبدالمطلب را گرفت تا سخن خود را از زبان آن پیر - در برابر علی (ع) - بازگو کند، هر که به جای او بود نمی‌توانست بر فرصتی تاریخی ای که به پای خود نزدش آمده بود، چشم فرو بندد. بی‌تردید اگر «او» با بنی‌امیه همدست می‌شد، به سادگی می‌توانست خلافت را از چنگ رقیبان در آورد، مشروط به اینکه از «شرکت سهامی قدرت»، سهمی را برای ابوسفیان و خاندانش در نظر بگیرد.

سخن اینک از پیامدهای آن اقدام فرضی نیست که اگر انجام می‌شد، چه پیش می‌آمد؛ سخن از «کرامت انسان» است در سیره علوی که چگونه بر فرصت طلبی‌ها دور باش جانانه ای گفت و به جای آنکه پاسخی به عمومی بزرگ خود بدهد، گویی با تاریخ سخن گفت و در پی نه معاصران که نسل‌های آینده را نیز یاد آور شد که:

مباد در شرایط بحران، به هر خار و خسی چنگ بزنی و هر کس و ناکس را با خود در بحران‌های تاریخ همراه و همگام سازید. اگر سخنی بگویم، می‌گویند: بر سر آتش حرص بر ریاست می‌جوشد! اگر دم فرو بندم نیز گویند: این بی‌تابی بر مرگ است که چنین به خموشی‌اش کشانده است! [خرد پذیرتر در چنین شرایطی سکوت است که پیامدش جز بر چسبی ناچسب نیست که متهم کردن چون منی به ترس از مرگ ساده نیست!].

من و ترس از مرگ، پس از آن همه داستان‌های گفته و ناگفته! به خدا سوگند که پسر ابوطالب با مرگ آشناتر از کودک است در پیوند با پستان مادر!

هر چند در متن این گفتار تاریخی نیز سخن از «کرامت انسان» است؛ آن‌گاه که «او» با تعبیر دل‌پذیر - دوراهی‌های تاریخ را چنان یادآور می‌شود که گویی هم زمان بلندای - را در کنار - می‌توان دید! اگر تسلیم تنگ‌نظری‌ها شویم، خود و جامعه را به سقوط می‌کشانیم؛ چنان که برای پیش‌گیری از چنین فاجعه‌هایی تنها یک راه داریم: ارزش خویش را باور داشتن و به نفرت‌انگیزی‌ها دامن نزدن!

اما در این فرصت، آنچه برایم بیش از حرف «او» جاذبه

دارد، رفتاری است که در آن دوراهی سرنوشت ساز تاریخ اسلام به نمایش گذاشته است؛ رفتار انسان بزرگی که خود و «کرامت انسانی» را باور داشته است؛ چنان که پا را از «سرسره» ای پس کشیده است که رقیب های «او» در اوج قدرت بر آن گام نهاده اند!

کاش در تنگنا نبودم، تا در مقایسه ای میان آنچه «او» و رقیب هایش با دار و دسته ابوسفیان کردند، نا گفته هایی را از تاریخ اسلام به قلم می آوردم که بسا زمینه را برای نگاهی دیگر فراهم کند؛ نگاه دیگری که می پندارم در آن چنان ظرفیتی است که می تواند جهان اسلام را از تهدیدی که امروز بیش از هر روز همه چیز ما را به سر آشیبی نابودی می کشاند، برهاند!

اکنون سخن از رمز و رازهای تاریخ اسلام نیست؛ سخن از «کرامت انسان» در نهج البلاغه است؛ این موضوع چنان نیست که شماری بیش یا کم از سخن ها و نوشتارهای «او» را با آن ارتباطی باشد. اگر بر آن شویم که جستاری بایسته را در نهج البلاغه - با نگاهی معطوف به «کرامت انسان» - پذیرا شویم، باید این متن شگرف را یک بار با چنین نگاهی باز خوانی کنیم.

دفاع خونین و جانانه از کرامت انسان

امیدوارم که با آنچه تاکنون گذشت، به هر روی برای مخاطب این قلم، این نکته را روشن کرده باشم که: پژوهشگرانی که بخواهند نکته های مربوط به «کرامت انسان» را در گفتمان دینی بشناسند و بشناسانند، باید یک بار نهج البلاغه را از آغاز تا انجام، نیک و ژرف بازخوانی کنند. بر این پایه، هیچ کس از این قلم دار انتظار نخواهد داشت که نکته های فراوانی را در این مقاله بگنجانند که مربوط به دیدگاه علوی در زمینه «کرامت انسان» است.

چنین است که اینک چند پرسش را در میان می گذارم و می گویم تا پاسخ آن را از متنی برکشم که پلی است میان ما و فرهنگ و سیره علوی. نخست می پرسم: برجسته ترین تفاوت میان این فرهنگ و ادبیات و فرهنگ غرب - در این زمینه - کدام است؟

به هر حال، نقطه های مشترک میان نهج البلاغه و متنی چون اعلامیه جهانی حقوق بشر، بیش از آن است که به سادگی شمارش شود. اینک می خواهیم نمونه ای از تفاوت های اساسی را در این زمینه بیابیم. شاید بیشترین زمینه های تفاوت، به نکته ای کلیدی باز گردد که از آن امروز به «از خود بیگانگی» انسان تعبیر می شود؛ تعبیری بسیار رایج که بیش و کم با «اومانیزم» غربی همزاد است.

بی آنکه هم اکنون با داستان «انسان محوری» در تمدن غرب درگیر شویم، همین اشاره را بسنده می پندارم که: از آن روز که در روند پیدایش «مدرنیسم»، انسان محور شد، سخن از این واقعیت نیز پیش آمد که «از خود بیگانگی»، انسان را تهدید می کند، به ویژه آن گاه که دامنه این آسیب را فیلسوفانی چنان می گسترانند که «دین» نیز در شمار عواملی جا می گرفت که گفته می شد: تعلق آور است و با وابستگی هایی انسان را از خود بیگانه می کند.

البته با تجربه ای که جهان از «تعصب» های دینی دارد، نباید با نگاهی یکسویه به میدان چنان فیلسوفانی رفت. باید این واقعیت را پذیرفت که متولیان دین در جای جای جهان، زمینه را برای چنان تجربه ای تلخ و زیان بار فراهم کرده اند که اگر در چنین ترازویی «دین» را ارزیابی کنیم، جز این گریزان نیست که در برابر راسل ها، پرچم تسلیم برافرازیم! اگر از درازای این سخن بیم نداشتیم، درنگ را درباره آیه هایی از قرآن کریم پذیرا می شدم که در آن، سخن از سهمگین ترین جنایات های تاریخ است!

«... فمن أظلم ممن افترى على الله كذبا؛^۱ کدام جنایتکاری پرستم تر از اوست که بر خدا دروغ فرایسته است؟»

این پرسش بارها در جای جای قرآن کریم آمده است، بی آنکه در قرآن پژوهی به آن بهایی بایسته داده باشیم و ژرفای این پرسش گره گشا از معمای بشر را درباره دین کاویده باشیم. امروز چنین در میان ما رایج شده است که چون سخن از «تعصب» به میان می آید، بی درنگ آن را طبقه بندی می کنیم؛ چنان که گویی نگران روزی هستیم که این پدیده در فرهنگ ما نباشد! امام امامان (ع) اما آنگاه که در خطبه قاصعه از این پدیده سخن گفته اند، چنان بر آن داغ باطلی زده اند که تردیدی بر جای نمی گذارد که «او» را - در قیاس با ما - نگاهی دیگر است.

اینک سخن از تعصب و خشونت به عنوان تهدیدهای اساسی «کرامت انسان» نیست. در بخشی از همین نوشتار عنان سخن را به این میدان نیز برمی کشم. در این فرصت به همین اشاره بسنده می کنم که در دیدگاه «او» این دو پدیده، همزاد و دو شاخه از شجره خبیثه دیکتاتوری اند؛ چنان که هرگاه انسان به بلوغ فراخورش بر کشد، روزهای خوشی را می بیند که در آن از هیچ گونه تعصب نشانی نخواهد بود.

به هر روی، امروز نه تنها ما با فیلسوفان غرب مشکل داریم، که با قرائت علوی از دین نیز بی مشکل نیستیم، اگر نگویم که در این زمینه مشکلمان جدی تر است! با این همه، نباید بر این

چون معاویه از خود بیگانه قدرت و استکبار نژادی و قبیله‌ای بودند، یا مردمی که با بی سوادیه بهره‌کشی‌های ابزار از دین میدان می‌دادند، یا دگم‌اندیشانی که دین را چماقی کرده بودند که بر سر هر دگر اندیشی فرود می‌آمد.

روشن است که در این تنگنا نمی‌توان به شرح آن درگیری‌ها پرداخت. تنها می‌توان با اندیشه در شماری از گفتارهای تاریخی، این حقیقت را دریافت که اگر «کرامت انسان» را باور داریم، به هیچ روی نمی‌توانیم در برابر زورمدارانی بی تفاوت باشیم که انسان را تحقیر می‌کنند، خشونت را رواج می‌دهند، در برابر آزادی‌های مشروع دیگران می‌ایستند و زندگی را از مردم دریغ می‌کنند.

تیغ درمائی

امام امامان (ع) در دفاع از آزادی، حقوق و کرامت انسانی چنان مصمم است که چون مهاجمان بصره را = که امنیت را از مردم گرفته بودند، سرکوب کرد، در توضیح آن برخورد، سخنی را به یادگار گذاشت که مور را بر تن راست می‌کند! مضمون آن سخن این بود که: اگر این لشکر تنها امنیت را از یک شهروند به ناحق دریغ کرده و یک تن را بی سبب به خون کشیده بود، حق داشتم که تمام آن لشکر را از دم تیغ بگذرانم؛ لشکری که شاهد جنایت به یک شهروند بی گناه بوده است و با تماشا و سکوتش آن را امضا کرده است.^۲

این بسیار غم‌انگیز است که امروز در استناد به سیره پیامبر (ص) و علی (ع) هر یک از ما به بریده‌ای از روایتی می‌چسبند که نه صدر و ذیلش را نیک دیده است، نه بهره‌وری از روایت‌های تاریخی «روش» دارد و نه رنج نیم‌نگاهی را به منابع گوناگون به جان خریده است. گاه بزرگان ما - در مثل - از قاطعیت علوی چنان بی‌مهابا یاد می‌کنند که گویی «او» را با هیتلرهای تاریخ اشتباه گرفته‌اند!

داستان مدارا و شرح صدر «او» با مخالفان به گونه‌ای است که می‌توان از آن صدها تابلوی افتخار آفرین پردازش کرد و در برابر نگاه جهانیان گذاشت! به عنوان نمونه، آنچه «او» با خوارج کرده است، بی‌هیچ تردیدی حماسه‌ای از شرح صدر و اخلاق است که تا امروز هر چه - در حد توان ناچیز خود - منابع تاریخی را گردیده‌ام، نمونه‌ای را نیافته‌ام که بتوان آن را با سیره علوی در ترازوی مقایسه گذاشت. به همین اشاره بسنده می‌کنم که «او» توانست بیست هزار مخالف برانداز و مسلح را به رقمی کمتر از

واقعیت چشم فرو بندیم که: در این میان تفاوتی است میان دو دیدگاه که دیگر تفاوت‌ها را باید در آن ریشه‌یابی کنیم.

در دیدگاه علوی «از خود بیگانگی» انسان را داستانی است پر شاخ و برگ؛ چنان‌که برای دفاع از هویت و کرامت انسان نمی‌توان بر آن چشم فرو بست. «او» زورمداران و دیکتاتورهای تاریخ را چون اهریمنی می‌بیند که گویی انسان‌نمایی انسان ستیزند! تا این بخش را به درازا نکشیم، گفتارهایی از «او» را در پی افزوهای این مقاله می‌آورم تا مخاطب را این فرصت فراهم باشد که با اندیشه در متن آن گفتارها، رمز و رازهایی از سیره علوی را از پرده برون افکند.

در جمع بندی چنین گفتارهایی به این نتیجه می‌رسیم که: هرگاه زورمدارانی با استکبار «از خود بیگانه» شوند، تهدیدی برای «کرامت انسانی» خواهند بود؛ چنان‌که ناگزیریم در رهایی انسان از سلطه اهریمنی‌شان، پذیرای جهاد شویم. نه تنها با چنین نگاهی، جهاد با دشمن بیرونی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است، که گاه باید هرس کردن نهال جامعه را از شماری شاخ و برگ‌های آن نیز بپذیریم.

تجربه‌های سه جهاد در داستان اصلاحات علوی پر از نکته‌هایی ناگفته است که در شرح آن باید بازخوانی تاریخ اسلام را پذیرا باشیم. خاستگاه آن اصلاحات، احیای «کرامت انسان» بوده است، با فرو ریختن دیوارهای تبعیض که در روند فتنه‌هایی شکل گرفته بود که چیزی جز بازگشت به نظام طبقاتی جاهلی نبود:

برتری عرب بر عجم،

برتری حجاز بر عراق،

برتری قریش بر دیگر قبیله‌های عرب!

و برتری‌های دیگری نهفته در این گونه خود برتر پنداری‌های بی‌پایه که با نام ارزش‌هایی چون جهاد و هجرت تذهیب شده بود. این همان رمز بدنام شدن اسلام و متهم شدن آن به خشونت است؛ چنان‌که دوست و دشمن بر داستان غم‌انگیز و سرشار از تجربه‌های چشم فرو بسته‌اند. نه دوستان نادان و نه دشمن‌های نظریه پرداز، هرگز طبقه بندی جنگ‌های تاریخ اسلام را چنان جدی نگرفته‌اند که مرز جهاد عصر بعثت از جنگ‌های روزگاران دیگر باز شناخته شود.

سخن اینک از این طبقه بندی نیست؛ سخن از تفاوت جهادی است که خاستگاه آن، «احیای کرامت انسانی» است؛ از جنگ‌هایی که آلوده به خود برتر پنداری این نژاد و آن قبیله بوده است. اصلاحات علوی را جز این خاستگاهی نبود که چنین دیوارهایی فرو ریزد و برابری را بر جای تبعیض‌های ناروا بنشانند. در تقابل با آن اصلاحات، کسانی به میدان آمدند که یا

۲. فرهنگ آفتاب، ج ۲، واژه بصره.



پانصد تن فرو بکاهد که همان اندک شمار را نیز امان داد که پیش از آغاز تیغ درمانی اش به پرچمی پناه برند که ابویوب انصاری آن را برافراشته بود. آیا رهبری را در تاریخ سراغ دارید که مهاجمانی برانداز و مسلح به مراسم نماز جمعه اش یورش برند و سخن او را با شععار «لا حکم الا لله» قطع کنند و «او» برای آنان باشگاه گفتگو ترتیب دهد؟

با این همه، این نیز واقعیت انگار ناپذیری است که آنچه «او» در برخورد با خوارج کرد، فراتر از قاطعیت رهبرانی در این یا آن برهه از تاریخ اصلاحات بود. چهره‌هایی در برابر «او» قرار گرفتند که کسی را جرئت نگاه چپ به آنان نبود! چنین است که در تجربه اصلاحات علوی، تیغ درمانی او را ویژگی‌هایی است که شرحش در این تنگنا نمی‌گنجد. ناگزیز به همین اشاره بسند می‌کنم که:

در نهج البلاغه سندی است که یک روی آن تصویری از حماسه‌ای نقش بسته است که شکوهش به وصف نمی‌آید؛ جراحی چشم جامعه از غده فتنه‌ای که خشونت را به نام دین تئوریزه می‌کرد. به غلط در ادبیات انقلاب اسلامی، این جراحی زیبا را «کور کردن چشم فتنه» خوانده‌ایم و چه تحلیل‌های نادرستی که بر این تفسیر نادرست باز نکرده‌ایم!

دیگر روی آن، دعا نامه‌ای است علیه خوارج؛ چون آمیزه‌ای از ساده‌اندیشی و نفاق است که بر سر راه اصلاحات علوی در شرایطی سرنوشت ساز قرار گرفت. اینک سخن از راه و رسم امامی است که با هیچ چیز شوخی نداشت، آن‌گاه که می‌بایستی به حمایت از شهروندان برخیزد و از کرامت انسانی شان دفاع کند. اگر گفتار «او» را از این زوایه بنگریم، به روشنی می‌بینیم که آنچه ناگزیرش کرد تا سوره‌هایی را براندازد که بر پیشانی نشان از سجده داشت، جز این نبود که: خوارج حرمت انسان را پاس نمی‌داشتند و به هر بهانه خون این و آن را می‌ریختند.

بی‌آنکه بخواهم، این قلم را به گردابی کشانده‌ام که گویی راه برون رفت را گم کرده است. سخن از دوگانگی پرسش انگیز و معما گونه‌ای در سیره علوی است: یک سو، سخن از «کرامت انسان» است، به گونه‌ای که هیچ ارزشی آن را شانه به شانه نمی‌ساید. از دیگر سو، خشونت را در داستان تیغ درمانی‌های «او» می‌بینیم که در توجیه آن درمانده می‌شویم. خرد پذیرتر آنکه این‌گره راهم به دست «او» بگشاییم؛ آن‌گاه که در نامه‌ای که جمع بندی تجربه‌هایش برای فرزند است، مرز خشونت را با خشونت روشن کرده است: «چون از سازش درندگی پدید آید، درندگی جز نرمش و سازش نباشد».

«رفق» و «خرق» که در سخن «او» به کار رفته اند در تقابل با

یکدیگرند. مفهوم نخستین واژه روشن است: رفق و رفاقت را در ابیات فارسی نیز به کار می‌بریم که رمز همزیستی است. در تقابل با این واژه «خرق» به کار رفته است که می‌توان با مسامحه آن را به خشونت باز گرداند؛ هر چند که معنی دقیق ترش «پاره کردن و دریدن» است. گویی در این سخن زنده‌ترین تعبیر برای بیان زشتی خشونت به خدمت گرفته شده است؛ خشونت جز درندگی نیست که به هیچ روی با هنجاری‌های رفتار انسان سازگار نیست. این جانوران درنده‌اند که می‌توانند درندگی کنند. با این همه، اگر برای مهار درندگی راهی جز خشونت نباشد، نه تنها نمی‌توان خشونت را سرزنش کرد که باید به آن چون رفتاری دلپذیر نگریست.

اگر انسان‌هایی به دیو سرشتی دچار شوند، چنان که به جان این و آن افتند و خون ریزند، جز این، چه می‌توان کرد که برای مهارشان دست به کاری زد که با فرهنگ انسانی سازگاری ندارد؟ طرفه آنکه امام امامان (ع) در توجیه جراحی فتنه خوارج است، سخن از «هاری فرهنگی» به صورت مسری است؛ چون دیو سرشتی با باورهای دینی گره می‌خورد و هاری فرهنگی را به عنوان بیماری مسری و خطرناکی به این آن منتقل می‌کند!

شلاق، اهانتی به مقام انسان!

اینک که به نامه‌ای تاریخی کشیده شدیم که نمونه‌ای است از اهتمام امام (ع) به «گفتگوی نسل‌ها» فرصت را مغتنم می‌شمارم و به آنچه تاکنون گذشت، نکته‌ای دیگر را می‌افزایم؛ نکته‌ای که اگر از آن ساده نگذریم، زمینه‌ای است برای نگاهی دیگر به یکی از پرسش‌انگیزترین قانون‌های کیفی در نظام حقوقی اسلام. بر آن نیستیم که قلم را به گردابی بکشانیم که بارها جامعه را به هیاهو کشانده است. تنها یکی از آموزه‌هایی را یادآور می‌شوم که در اطمینان بخش‌ترین سندی آمده است که به دشواری می‌توان روایتی را با آن مقایسه کرد:

«بکوش تا پند پذیر باش و در شمار انسان‌هایی نباشی که از پندی بهره نمی‌برند، مگر در تویبخشان سنگ تمام بگذارند؛ چه انسان با ادب آموزی پند می‌پذیرد. این چارپایان‌اند که جز با زخمه و شلاق زبان هیچ پندی را نمی‌شنوند».

آیا به روشنی در این سخن، این حقیقت را نمی‌بینیم که «کرامت انسان» در نگاه و اندیشه علوی به گونه‌ای است که نمی‌توان در ادب آموزی اش از شلاق و چوب‌سود برد؟ آیا در این سخن تعبیری شفاف را نمی‌بینیم که در آن، سخن از مقام انسان و مرزبندی آن با چارپایان به گونه‌ای است که جایی را برای به شلاق بستن انسان نمی‌گذارد؟

اجازه می داد، بر این نکته بیش از این پای می فشردم که به عنوان نمونه، قصاص در حقوق اسلامی مطرح است؛ در حالی که در اخلاق اسلام جایگاهی ندارد. در میان سخن‌هایی که از امام امامان (ع) راجع به قاتلش به یادگار مانده است، گفتار کوتاهی است که به هیچ روی در اصلتش نمی توان تردیدی کرد. در آن گفتار شگرف، در پی تأکید بر رعایت عدالت در رفتار با این ملجم، در اوج شگفتی و در مرز ناباوری این تعبیر را می بینیم که: «ببخشید، مگر نمی خواهید که از بخشایش خداوند بهره مند باشید».^۲

نمی توان در این تنگنا به پرسش‌های بسیاری پاسخ گفت که مربوط به عملی نبودن این آرمان و آرزوی علوی در آن شرایط تاریخی است؛ در حالی که با جنایت تفاله‌های خوارچ - در پیوند با دشمن - از پیروزی اصلاحات علوی در یک قدمی آن! پیشگیری شده بود، عواطف و احساسات جامعه به هیچ روی اجازه نمی داد که قاتل علی (ع) جان سالم به در ببرد. شرح این نکته را در پایان جلد ششم و آغاز جلد هفتم از مجموعه تاریخ اسلام... آورده‌ام.

در جمع بندی روایت‌های گوناگون به این گمانه‌خردپذیر می‌رسیم که گویی در آن سخن، این آرزوی علوی بازتاب یافته است که «کاش می شد که این ملجم هم از عضو فرزندان علی (ع) بی بهره نماند!» اگر بپذیریم که قصاص قاتل علی (ع) هم در ذائقه علوی تلخ بوده است، کدام قصاص است که اخلاق و فرهنگ اسلامی بر آن مهر تأیید بگذارد؟ با اندیشه در همین پرسش ساده، به نکته‌هایی می‌رسیم که زمینه‌ای است برای دگراندیشی در بازخوانی بخشی از فقه اسلامی.

چشم انداز گفتمان کرامت انسانی

هر چند شاید نتوان کرامت انسان را چون گفتمانی مستقل در هیچ البلاغه مطرح کرد، اما در بسیاری از گفتمان‌های آن دارای جایگاهی است کم مانند. در سپهر گفتمان‌های این متن شگرف، منظومه‌هایی است که در آن کرامت انسان چشمگیر است. اینک نمونه‌هایی را در نگاه مخاطب می‌نشانم و با آن این مقاله را به پایان می‌برم. بر آن نیستم که تمامت زمینه‌هایی را بیاورم که در آن، از «کرامت انسانی» نیز بیش یا کم سخن رفته است. آنچه را هم اکنون از نگاه می‌گذرانیم، جز نمونه‌هایی نیست که از بایگانی حافظه‌ام بر کاغذ آورده‌ام:

- در انسان‌شناسی هیچ البلاغه، همواره سخن از داستان

بر این باورم که میان این سخن و اندک شماری از آیه‌های قرآن کریم که در آن سخن از تنبیه بدنی است، هیچ ناسازگاری نیست. چون ژرف بنگریم، این گفتار علوی به ما این اطمینان را می‌دهد که: چنان قانون‌هایی ماندگار و پایدار نمی‌تواند باشد. همین که انسان به «بلوغ» در انسانیت برسد، روزگار شلاق نیز پایان می‌یابد. به بیانی روشن‌تر، تاروژی که «بهیمیت» بر خوی فرهنگی شماری از انسان‌ها چیره است، چنان که جز زبان شلاق را نمی‌شنوند، ضرورت، بهره‌گیری از ابزاری را - در تنگنای ضرورت - توجیه می‌کند که به هیچ روی نمی‌توان از آن فراتر رفت.

اگر از تنگنایم نداشتیم، هم اکنون به کاستی زیان‌باری می‌پرداختم که بسا زمینه را برای کژاندیشی‌هایی به نام «فقه» فراهم کرده است. اینک به همین اشاره بسنده می‌کنم که پیوند «اخلاق» و «حقوق» در نظام اسلامی به گونه‌ای است که هرگاه اخلاق مکمل حقوق نشود، به بی‌راهه‌هایی کشانده می‌شویم که به بدنامی دینی می‌انجامد که بنیان‌گذارش از «اوج مکارم اخلاق» به عنوان خاستگاه بعثت خویش سخن گفته است.

درست است که اعلامیه حقوق بشر را دست‌هایی نگاهشته‌اند که می‌توان از آلوده بودن تا مرفق به خون میلیون‌ها انسانی سخن گفت که قربانی جنگ‌های جهانی شده‌اند. نیز درست است که اروپا و آمریکا در شرایط تاریخی تنظیم این اعلامیه، چنان‌که غرور دچار بوده‌اند که گویی اکثریت قاطع مردم جهان را آدم و بشر نمی‌دانسته‌اند؛ چنان‌که هیچ احساس ضرورت و نیازی به زمینه‌سازی مشارکت جهان اسلام و بسیاری از مردم جهان - در این تصمیم - جهانی نمی‌کرده‌اند، با این همه، به هیچ روی نمی‌توان باور کرد: دیانتی که به گاه پیدایش از برابری انسان‌ها - چون دانه‌های یک شانه - سخن می‌گفته است و بنیانگذار تمدن برخاسته از آن از رساندن انسان به اوج مکارم اخلاق یاد می‌کرده است، امروز در تقابل با تصمیم‌هایی باشد که به کرامت انسان و پرهیز از خشونت مربوط است. آن روز که به بهانه قتل یک انسان جنگ‌هایی پدید می‌آمد که در آن هزاران انسان قربانی می‌شدند. اسلام برای پیشگیری از چنین فاجعه‌هایی بر قانونی پای فشرد که در آن فراتر رفتن «اولیای دم» از قصاص عادلانه پیشگیری می‌شد و همان روز نیز بی‌پرده بر این اصل اخلاق تأکید داشت که: «اگر ببخشاید، چنان رفتاری به تقوا نزدیک‌تر است».

نمی‌خواهم که این قلم را در غوطه‌وری در گرداب بحث‌های فقهی آزاد بگذارم و از اصل موضوع دور شوم؛ تنها می‌خواهم با استناد به هیچ البلاغه و سیره علوی یاد آور شوم که نظام حقوقی و اخلاقی اسلام را اگر در پیوندی ناگسستنی با یکدیگر نبینیم، بسا کیش مهر را نا به جا به خشونت متهم کنیم. اگر فرصت

۳. ر. ک: فرهنگ آفتاب، ج ۸، واژه قصاص.



سجده فرشتگان به آدم است؛ چنان که نمونه اش را در آغاز با بهره گیری از خطبه اول دیدیم.

- دمیدن روح الهی در انسان به گونه ای مطرح است که هر چه در سخن امام امامان (ع) راجع به عظمت خداوند آمده است، زمینه ای است برای بهره گیری از آن در موضوع خدا گونگی انسان.

- بعثت پیامبران و خاتم آنان (ص) بارها معطوف به احیای کرامت انسان است، با تأکیدی ویژه بر خردورزی.

- در تصویر جاهلیت های پیش از بعثت بارها از گورستان خردها یاد شده است؛ چنان که زمینه ای است برای آگاهی از رستاخیز خردورزی در فلسفه بعثت.

- در فتنه های پس از بعثت نیز بیش از هر چیز از لگدکوب شدن کرامت انسانی در نظام های سلطه سخن رفته است.

- در فلسفه تاریخ نیز - که دو نمونه اش را در خطبه قاصعه می توان یافت - سخن از فراز و فرودی است در تاریخ تمدن های ریشه دار در ادیان؛ چنان که همواره افت و خیز انسان را در پیوندی با «داستان سلطه» و معطوف به کرامت انسان می بینیم.

- در حقوق نیز بیش از هر چیز به حقوق شهروندی اهتمام شده است؛ چنان که به روشنی دغدغه لگدکوب شدن کرامت انسان را در گفتارها و سیره علوی می بینیم. بر خورد های تند «او» با ادبیات چاپلوسی و مجبیز گویی - در خطبه ۲۰۷ - حماسه ای است در تاریخ اخلاق سیاسی که تاکنون نه تنها بویی از کهنگی نگرفته است که طراوتی بیش از گذشته دارد و گویی روز افزون است.

- در مبانی اخلاق کمتر ارزشی است که آن را بتوان با کرامت انسان در ترازوی مقایسه گذاشت.

- در مبانی زهد اسلامی که از گفتمان های غالب در عصر علوی بوده است، بیش از هر چیز این کرامت انسان است که می درخشد و در برابر آن رنگ و لعاب کاخ های رنگارنگ، رنگ می بازد.

- اگر عدالت را از نگاه «او» بنگریم، بیش از آنکه معطوف به مسائل اقتصادی باشد، مربوط به زشتی تبعیض است؛ چنان که در اصلاحات علوی نخستین گام ها فرو ریختن دیوارهایی بود که با تذهیبی از ارزش های جهاد و هجرت شهروندان را چنان طبقه بندی می کرد که به تحقیر شهروندان درجه دو می انجامید.

- گستره کرامت انسانی را در ابیات نهج البلاغه، داستانی است شگرف که تعبیری از خطبه قاصعه که در آن سخن از فتوحاتی است فرهنگی و اخلاقی، نمونه ای از آن است که «او» در اشاره به روزگاری از کودکی خود و بهره گیری اش از تربیت

محمدی از فتح هر میدان در هر روز سخن گفته است، با این تعبیر حیرت انگیز که: «پیامبر (ص) فرمان می داد!» بی آنکه در این زمینه درنگی کنم، می پرسم: مگر میدان های مکارم اخلاق تا چه حد گسترده است؟ به عنوان نمونه، این سخن را با متون خود مقایسه کنیم که در آن سخن از جنود عقل و جهل است؛ در مرز هفتاد اردوگاه. این گستره کجا، و گستره ای که آن در سخن امام امامان (ع) می بینیم، کجاست؟ بگذارم و بگذرم و با نکته ای دیگر به این پراکنده نویسی پایان دهم.

- حرف آخر در این زمینه رابطه ای است میان آزادی و عدالت در قرآنی که «او» از اسلام داشت و امروز چون دیروز، ناشناخته و غریب است؛ چنان که پیامبر (ص) در پیش بینی اعجاز آمیزش می فرمود.

پوزشی پس از حرف آخر

بر این باورم که به هر روی درآمد گونه ای را که به این کنگره پیشکش کرده ام، می تواند سر آغازی باشد برای بازخوانی نهج البلاغه، با نگاهی معطوف به «کرامت انسان». صمیمانه اعتراف می کنم که اگر در تنگنای زمان نبودم، بی تردید نه یک بار که چندین بار به بازخوانی و بازنویسی آن می پرداختیم تا اثری ویراسته و - حداقل برای خودم - دلپذیر را فراهم کنم.

ناگزیرم رازی دیگر را نیز از پرده برون افکنم و این واقعیت تلخ را هم به قلم بیاورم که در شرایطی به نگارش این «درآمد گونه» پرداختم که در واقع از این قلم هیچ نمی تراوید؛ چنان که اگر سخن از مراسمی نبود که با نام و یاد امام راحل (ره) گره خورده است، هرگز دست به قلم نمی رفت. اگر از شائبه هایی بیم نداشتم که برایم بسیار نفرت انگیز است، عذر تقصیرم را روشن تر در میان می گذاشتم. به امید روزی که در روزها و روزگاری به یاد «او» بگویم و بنویسیم که اندیشه، بیان و قلم چنین بی رمق و فرو خشکیده نباشد!

پی افزوها

آنچه اینک به عنوان پی افزوهای این مقاله می آورم، در واقع فرعی است زاید بر اصل. به هر روی، بخش هایی از نهج البلاغه را به صورت غیر متعارفی به بهانه پی افزودی بر «درآمد گونه ای بر کرامت انسان در نهج البلاغه» آورده ام. اگر شماری از مخاطب ها بخواهند، شاید با اندیشه در این بخش ها، بتواند با بخش های مبهم مقاله بهتر رابطه برقرار کنند.^۴

۴. همان، شماره ۴۱۸.

سر از پوچستان شرک در آوریم و سقوط کنیم. به بیانی دیگر، در این راه جایی برای ایستایی نیست. می توان کند حرکت کرد؛ اما نمی توان ایستاد! پرتوهای حقیقت نیز چنان است که هیچ کسی از آن بی نصیب نیست؛ هر چند که به پایان این راه نمی توان رسید.

معمای پیدایش و آغاز

ناگزیر به آنچه گذشت، بسنده می کنم تا بنگریم که در پی خداشناسی و مرحله های سیر و سلوک در این راه، نگاه امام (ع) را به جهان، انسان، تاریخ و جامعه با چه ویژگی هایی می توان دید؟ در آنچه تاکنون گذشت، این ویژگی به روشنی می درخشد که تفاوت روشن و راه و رسم علوی - در مقایسه با بسیاری از فیلسوفان و فیلسوف نمایان - ادب و کرنش او در برابر حقیقت است. در آینده که از فلسفه تاریخ در این مکتب یاد می کنم، فرصت بهتری خواهد بود که با آثار علمی این فرهنگ آشنا شویم. اینک به آنچه با اشاره گذشت، بسنده می کنم تا دو معما را در جهان شناسی، در پرتو آموزه های علوی، یاد آور شوم.

هم پیدایش جهان و هم آغاز تاریخ جهان، از نگاه علی (ع) معماگونه است. او نه تنها با شناختی واقع بینانه از فاصله آفریده با آفریدگار، ذات، صفات و افعال حق را به درستی دست نیافتنی دیده است، که راجع به پیدایش و آغاز جهان نیز با تعبیری ظریف این واقعیت را یاد آور شده است که: «آفریدگان را چنان پدید آورد که ناشناختنی است و آفرینش را به گونه ای آغازید که ناگفتنی است!»^۵

هر چند سر به مهر بودن راز آفرینش و نیز ناشناخته بودن آغاز تاریخ آن، با صراحت در این گفتار نیامده است، بر این باورم که با اندیشه در «تنوین تنکیر» در «انشا و ابتدا» می توان به این نکته پی برد که در اندیشه و نگاه علوی، خردپذیرتر آن است که برای توجیه «ربط حادث به قدیم» بیهوده آهن سرد نکوبیم و خود را نیز خسته نکنیم تا آغاز جهان را بیابیم و بشناسیم. نمی دانم، شاید در ادبیات شعر پارسی با نگاهی به همین حقیقت - گرچه با تعبیری مناقشه پذیر - گفته اند: «اول و آخر این کهنه کتاب افتادست». به هر روی، خردپذیر آن است که در این بخش از جهان بینی علوی بیش از این درنگ نکنم و به آنچه راجع به نخستین فعل و انفعال های مربوط به پیدایش جهان و نیز طبقه بندی آن در این گفتار آمده است، بسنده می کنم که:

هر چند که داستان تکاپوی آب و باد را چون شکاف شکاف

۵. خورشید بی غروب، نشر ذره، شماره، ۲ خطبه ۱.

۶. همان.

۷. همان، شماره ۴.

- بنیاد دین شناخت «او» است،

- بلندای خداشناسی، باور «او» به راستی است،

- اوج چنان باوری، پذیرش «او» به بیگانگی است،

- قله چنان یگانه شناسی، اخلاص است برای «او»،

- غرض چنان اخلاصی، زدودن هر پیرایه - به نام صفت - از «او»!^۵

سفرهای چهار گانه

اینک سخن نه از «اسفار اربعه ملاصدرا» که از چهار سفر در سیر و سلوکی دیگر است؛ چهار سفری که پس از شناخت «او» بی درنگ آغاز می شود؛ چنان که در پایان فقط «او» می ماند؛ «او» ای ناب که وحدت محض است و با آن هیچ کثرتی دیده نمی شود، که با «او» نمی توان چیزی جز «او» را اصالت داد؛ هر چند که «اسما و صفات او» باشد.

چه، هر صفت خود به دو گانگی با موصوف گواه است؛ چنان که هر موصوف نیز دو گانگی با صفت را گواهی دهد. چنین است که هر که پیرایه ای را به نام صفت بر خدا فرابندد، ناگزیرش با چیزی شانه به شانه کند؛ که قرین کردن «او» با چیزی ناگزیر دو گانه کردن «او» باشد و از دو پاره کردن و تجزیه اش سر بر آورد؛ و روش است که تجزیه «او» جز از نادانی نباشد.

این همان جهل در خداشناسی است که پیامدش در آماج اشاره نشانندان «او» است که اشاره به مفهوم زندانی کردن «او» در مرزها است و در ملازمه با خدشه دار شدن توحید است و پذیرش چندین خدا!

هر که می پرسد: «او در کجاست؟» «او» را در درون چیزی پنداشته است؛ چنان که اگر پرسد: «او بر چیست؟» بخشی از هستی را در خلایبی خدایی دیده است!^۶

اینک سخن از عرفان علوی نیست که محجوبانی چون این قلم دار را بر سرا پرده اش راهی نتواند بود. چنان که پیش از این یاد آور شده ام، در دامنه این قله بلند همگان را فرصتی است تا از سیل معارفی که از این قله سرازیر است، بهره ور شوند. چنین است که به هر روی می کوشم تا با اندیشه علوی در جهان بینی آشنا شویم. با این همه، همین که در این مکتب زانو می زنیم، از نگاهی به قله ناگزیریم. چنین است که در نخستین نگاه، سخن از سیر و سلوکی است که نمی توان بر آن چشم فرو بست. همین که یکی از نشانه های بی شمار «او» را ببینیم، بر سر دوراهی از انتخاب ناگزیریم.

یا باید در پی این شناخت ابتدایی مرحله های «تصدیق»، «توحید» و «اخلاص» را یکی پس از دیگری پشت سر بگذاریم و به جایی برسیم که در آن جز خدا را نمی توان دید؛ یا با واپس گرایی

نیافته‌ام. باید از پیچ و خم‌های نفسگیری از بازخوانی تاریخ اسلام بگذریم تا شاید روزی بتوانیم مخاطب‌های «او» را چنان طبقه‌بندی کنیم که برای پرسش‌هایی از این دست نیز پاسخ‌هایی قابل قبول بیابیم. آنچه در نخستین نگاه نیز روشن است، تفاوتی است آشکار میان سخن‌هایی از آن دست که در خطبه‌های ۱، ۹۰، ۲۲۷ و ۲۲۸ آمده است، با دیگر بخش‌های نهج البلاغه.

به هر روی، اعتراف می‌کنم که از چنین گفتمان‌هایی تا مرز بیگانگی دورم؛ چنان‌که از آنچه از «او» راجع به پیدایش جهان و پردازش زمین و آسمان‌ها به یادگار مانده است، چیزی نمی‌فهمم. بی‌آنکه از ارزش کار بزرگانی بکاهم که نام خویش را در این بی‌ستون عشق، در طبقه مفسران ثبت کرده‌اند، ناگزیر یادآور می‌شوم که از تفسیر آن بزرگان نیز به نتیجه‌ای اطمینان بخش نرسیده‌ام و بر این پندارم که در این یادگار ماندگار علوی، بخش‌هایی هست که هنوز کشف نشده است. شاید در آینده مخاطب‌های آشنای «او» به صحنه بیایند و ناگفته‌هایی را به بیان و قلم بیاورند.

با این همه، در همین گفتمان‌ها - که از نگاه این قلم دار در شمار ناشناخته‌های نهج البلاغه است - نکته‌هایی است که نباید بر آن چشم فرو بست.

پیش از این از ارزش هنری بخش‌هایی یاد کرد که نمونه‌ای از آن را در نگاه نشاندم. در این بازگردان فارسی تلاش شده است تا میان ترجمه و متن اندک همانندی فراهم شود؛ چنان‌که فارسی زبان‌ها را نیز این فرصت فراهم شود که این ویژگی را در ادبیات نهج البلاغه ببینند که چون سخن از تلاطم‌های سهمگین نخستین توفان‌های جهان ساز است، امام علی (ع) تعبیرهایی را به خدمت گرفته‌اند که در طنین واژ وازه‌اش، گویی مخاطب را در همان فضایی می‌برده‌اند که از آن سخن می‌گفته‌اند روشن است که در این نگاه میان این بازگردان و متن، چنان فاصله‌ای است که به وصف نمی‌آید. فرصت را برای یادآوری این نکته مغتنم می‌شمارم که:

این از ویژگی‌های نهج البلاغه است که هر گاه از همین زوایه ادبی و هنری تفاوت‌ها را در بخش‌های گوناگون آن و طبقه‌بندی گفتمان‌های عصر علوی بررسی کنیم، می‌توانیم در هر یک از بخش‌های فلسفی، عرفانی، علمی، اجتماعی، اخلاقی، انتقادی و حماسی ادبیاتی متمایز را ببینیم. در آنچه گذشت، یک نمونه را آوردم که به هر روی در بازگردانی که برگزیده‌ام، این ویژگی شگرف را تا حدودی می‌توان دید. در آینده که خوشه چین بخش‌های دیگر خواهم بود، فرصت خواهم داشت که مخاطب را بیش از این با این زیبایی ادبی و هنری نهج البلاغه آشنا کنم.

شدن فضا - در آن مقطع - به درستی نمی‌دانیم و نمی‌توانیم به برداشت‌هایی در این زمینه اطمینان بیابیم. نمی‌توانم نکته‌ای ادبی را نا نوشته بگذارم: طنین سخن درباره آن تلاطم‌ها و توفان‌های سهمگین - در این گفتار - به گونه‌ای است که مخاطب گویی خود را در همان شرایط می‌یابد. دریغا! دریغ! که هرگز تا امروز باز گردان گفتار علوی را به گونه‌ای نتوانسته‌ایم که چنین ظرافت‌های شگرفی را بازتاب دهد. با این همه، در ترجمه‌هایی که در دهه‌های اخیر فراهم شده است، تلاش‌هایی را برای آغاز چنین راهی می‌توان یاد آور شد؛ چنان‌که گاه ظرافت‌هایی از آن دست که با اشاره گذشت، بازتابی در ادبیات فارسی نیز یافته است. چنین است که اینک نمونه‌ای از این گونه تلاش‌ها را در نگاه مخاطب می‌نشانم، نه برای پی بردن به رمز و رازهای سخن، که به پاس هنری که در آغاز راه است.

«سپس آن ذات وارسته شکافتن فضاها و پاره پاره کردن کرانه‌ها را پدیدار ساخت؛ چنان‌که آبی جریان ساز و پر تلاطم را انباشته و خروشنده در آن فضای آشفته روان ساخت و در فراز و فرودش بر تند بادی ابر شکاف و تندری جو شکن بر نشانند، با این فرمان که: جریان آب را واپس براند که بر فشار موج‌های خروشانش چیره کرده بود. بدین سان، آب و باد را هم مرز ساخت؛ چنان که در زیر، هوای آزاد بود و بر فراز، آبی پر جنب و جوش.

از این پس خداوند بادی دیگر بیافرید که وزشش را بی زایش رقم زده بود و حضورش را پایدار؛ با بستری سرشار از کولاک‌های تند و سرچشمه‌ای ناپیدا و دور و با این دستور که آب انباشته را بر آشوبد و موج آن اقیانوس‌های نخستین را بر انگیزد. در پی چنان فرمانی بود که فعل و انفعال‌های جهان ساز در تعامل توفان و آب آغاز شد؛ چنان‌که گویی آن اقیانوس‌های نخستین چون مشکی دستخوش وزش‌هایی هدف دار گردید: چنان آب را فرا می‌افکند که آغازش در نقطه پایان باز می‌گشت و بخش‌های خروشان بر بخش‌های راکد فرو می‌غلتید! سرانجام آب انبوه و انباشته سر بر کشید و کف بر آورد...»

گفتمانی ناشناخته

تردید ندارم که در طبقه بندی گفتمان‌های نهج البلاغه، چنین بخش‌هایی را نمی‌توان در شمار بخش‌هایی جای داد که دارای پیام‌هایی - بیش یا کم - شناخت است. در ادامه آنچه گذشت، سخن از سرنوشت «کف آن اقیانوس‌های نخستین» است که دست قدرت حق از آن، زمین و آسمان‌ها را پرداخته است!

اینکه مخاطب‌های آشنای «او» در این گونه سخن‌ها چه کسانی بوده‌اند، پرسشی است که تاکنون پاسخ دلپذیری برای آن

رازهای بسیاری پی برد که در گذشته چون معمایی ناگشودنی بوده است. امروز برای کسی که در آزمایشگاه، خود شاهد داستان دور از باور شکافته شدن «اتم» باشد، تفسیر «رتق و فتق»هایی که در قرآن و نهج البلاغه در پیوند با داستان پیدایش جهان مطرح است، تفسیری متفاوت دارد. شرح این نکته در این تنگنا نمی گنجد. ناگزیر باید به آنچه با اشاره گذشت، بسنده کنم و از آن برای طرح این پرسش سود برم که:

آیا این نخستین اقیانوس هایی که در گفتار علوی مطرح است، همان اقیانوس آتشی نیست که در فرضیه هایی - راجع به پیدایش جهان - از آن سخن رفته است؟ بی آنکه به سادگی بتوان چنین پرسش هایی را به صورت مثبت یا منفی پاسخ گفت، در این واقعیت تردیدی نیست که واژه هایی چون «آب» و «باد» که با تعاملشان زمینه برای قدرت نمایی خداوند در آفرینش جهان فراهم شده است، همین «آب» و «بادی» که امروز برای ما شناخته اند، نیستند. در متن گفتار امام (ع) نیز به این نکته اشاره ای شده است؛ چنان که بر عقیم و نازا بودن «باد»ی تأکید شده است که در آن صحنه های حیرت انگیز، نقش داشته است. برای روشن تر شدن نکته هایی از این دست، باید در مکتب دانشمندانی زانو بزنیم که رمز و رازهای علوم هسته ای را نیک می شناسند؛ چنان که می توانند - صحنه هایی خیال انگیز را از آن بمباران های سازنده برای ما به نمایش بگذارند. طرفه آنکه نه تنها در آغاز پیدایش سخن از اقیانوس های آتشین است، در پایان جهان نیز در قرآن کریم - سخن از شعله ور شدن دریاها است.

هر چه بیشتر در شکوه این جهان بینی بیندیشیم، بارمز و راز نخستین سطرها از این گفتار علوی آشنا می شویم؛ آن گاه که در سپاس و ستایش خداوند از بن بست ها یاد کرده اند، هم بن بست ادبیات در توصیف شکوه خداوند، هم بن بست شمارش و آمار و شمارش نعمت های بی شمار و بی کران او، هم بن بست میدان های عمل برای پرستش گرانی که بر آن شونند که حق او را به جا بیاورند: «نه اندیشه های بلند پرواز، ادراک شکوه بی کران او را می توانند، نه هوش های ژرف بین، به رمز و رازهای ظرافت های او دست می یابند».

جهان فرشتگان

در قرآن کریم بارها از زمانمند بودن پیدایش جهان و «دورانمندی» آن یاد شده است. به عنوان نمونه، در سوره «هود» سخن از شش روزی است که در آن آسمان ها و زمین پدید آمده اند. این نکته در

از ارزش هنری که بگذریم، نکته ای را در همین بخش می بینیم که نباید از آن سرسری بگذریم. هر چند صمیمانه اعتراف کردم که از سخن امام (ع) راجع به داستان پیدایش جهان، چیزی نمی فهمم، اینک یادآور می شوم که در همین سخن شگرف و ناشناخته، این نکته بسیار مهم روشن است که: در جهان بینی علوی، شکوه هستی به گونه ای دیده شده است که گویای حقیقتی است در خور درنگ و اندیشه. در این نگاه، نه تنها زمین و طبیعت که آسمان های هفت گانه نیز با کف همسان دیده شده اند؛ کف ناچیزی از اقیانوس هستی!

سرانجام انبوه آب سر بر کشید و کف بر آورد. بدین سان دست قدرت حق آن همه در هوایی باز و فضایی آزاد بر آورد؛ چنان که از آن، آسمان های هفت گانه را پدید آورد. فرودین بخش آن را موجی بسته رقم زد و برترین را آسمانه ای استوار و سر پناهی بر افراشته، بی ستونی که تکیه گاه باشد یا رشته ای که به آن بیاویزد...^۸

از آن رو، این چند سطر را همراه با متن آوردم که مخاطب را این فرصت فراهم باشد که بی نیاز به مراجعه به منبع دیگری، به داوری بنشیند که این قلم دار چیزی بر گفتار علوی نیفزوده است. در متن این گفتار با صراحت بر این نکته تأکید شده است که زمین و هفت آسمان از «کف بر آمده از نخستین اقیانوس ناشناخته ای» پدید آمده است.

اقیانوسی آتشین

بی آنکه در این زمینه درنگی دیگر را پذیرا باشم، این یادآوری را ناگزیریم که: هر واژه که در این گفتار به کار برده شده است، مفهومی متفاوت با واژه هایی دارد که برای ما شناخته شده است. به عنوان نمونه، «آب» را - در گفتمان هایی از این دست - مفهومی است متفاوت با مفهوم آبی که زندانی طبیعت است. چنین است «آب»، آن گاه که در قرآن کریم از آن به عنوان زیربنای تمامت نظام هستی یاد می شود که «عرش خداوند» بر آن استوار است.

بررسی این نکته کلیدی در گرو کاری جداگانه است. داستان ما به هنگام شنیدن تعبیرهایی از این دست در قرآن کریم یا چنین گفتارهایی از اهل بیت (ع)، چون داستان آن روستایی است که - در مثل - چون اصطلاح «کیک زرد» را در هیاهوی هسته ای می شنود، می پرسد که: این کیک چه مزه ای دارد؟

امروز دانش بشری در روند تکامل خود گردنه های بسیاری را پشت سر گذاشته است؛ چنان که - به عنوان نمونه - در داستان «انرژی و ماده» و تبدیل این دو به یکدیگر، می توان به رمز و

۸. همان.



فرشته‌های «وحی» و تیره‌های دیگری در قلمرو مسائل معنوی بسنده می‌کنم؛ چنان‌که در گفتار علوی چنین آمده است:

در این میان امانت داران «وحی الهی» اند و زبان‌های «او» در پیام‌رسانی به پیامبرانش. نیز فرشتگانی که با «قضا» و فرمان «او» در رفت و آمدند.

بخشی‌شان هم پاسداران بندگان و دربان‌های بهشت «او» هستند.^{۱۰}

از این پس، گویی سخن از «حاملان عرش» است و فرشتگانی که در سراسر جهان حضوی شگرف دارند. اما پیش از یادای از آنان، یادآوری این نکته را سودمند می‌پندارم که گویی در نگاه امام (ع)، همان فرشتگانی که در این جهان از ما پاسداری می‌کنند، دربان‌های بهشت نیز هستند؛ چنان‌که به گونه‌ای دور از باور! داستان سرنوشت انسان در «جهان پسین»، داستان سرگذشت و سرنوشت است که به صورت «خودکار» وضع هر انسان روشن است. بگذریم که گشودن درهای بهشت را - در فرهنگ و ادبیات قرآن کریم - داستان دیگری است که شرح آن در این تنگنا نمی‌گنجد.

در آیاتی از قرآن سخن از «درهای آسمان» است که به روی انسان‌هایی باز می‌شود و انسان‌هایی را به هیچ روی راهی به آسمان نیست:

«آنانی که پیام‌های ما را دروغ شمردند و در واکنش به آن به خود بزرگ‌پنداری دچار شدند، نه درهای آسمان به روی آنان باز می‌شود و نه راهی به درون بهشت می‌یابند، مگر که شتر از سوراخ سوزن بگذرد! این چنین تبهکاران را کیفر می‌دهیم».^{۱۱} آیا در این آیه، گشوده شدن درهای آسمان به روی انسان - چون راه یافتن به درون بهشت - مربوط به زندگی پس از مرگ است؟ بر این باورم که هم ظهور آیه قرآن، هم ظاهر سخن امام (ع) جز این است. زنگار گناه را در این جهان نیز پیامدهایی است که یکی از آن همه، بسته شدن درهای آسمان است به روی انسان. اینکه گاه از «حال خوش» محروم می‌شویم، چیزی جز آثار همین واقعیت نیست.

چون از این زوایه بنگریم، در پرتو سخن امام (ع) به این نتیجه می‌رسیم که همان فرشته‌هایی که نگهبان و پاسدار انسان‌اند، در سرنوشت او نیز نقش دارند، به ویژه در دو مورد:

۱. گشودن درهای آسمان به روی انسان، در زمان‌هایی چون هنگام نماز و نیایش؛

۹. همان، شماره ۶.

۱۰. همان.

۱۱. اعراف/ ۴۰.

کتاب‌های آسمانی پیش از قرآن کریم نیز مطرح بوده است؛ چنان‌که «روز هفتم» با ویژگی‌هایی زبانزد است. بگذریم که به سبب نادیده گرفتن تفاوت‌ها در این یا آن گفتمان، زمینه‌هایی برای متهم شدن دیانت‌ها به خرافه‌ها فراهم شده است که در جای خود باید به شرح آن پردازیم.

انگیزه‌ام از درآمد گونه‌ای که گذشت، فراهم شدن زمینه برای نگاهی به این گفتار علوی در بخش مربوط به آفرینش «فرشتگان» است. با اندیشه در فراز و فرودی که در سخن امام (ع) راجع به داستان آفرینش چشمگیر است، جای این گمانه‌زنی هست که در این گاه، آفرینش آسمان‌ها و زمین در پنج دوران انجام شده است؛ چنان‌که روز ششم، گویی روز فرشتگان است!

به دورانی دیگر خداوند، آسمان‌های برین را از درون شکافت و از گونه‌گون فرشته‌هاشان سرشار ساخت؛ گروهی سراسر روزگارشان را در «سجده» اند، بی‌آنکه «رکوع» کنند. دیگری بی‌ایستادن همیشه در رکوع‌اند. سه دیگر گروه صف به صف میخ‌کوب «قیام» اند و می‌جابه‌جانی می‌شوند و سرانجام «تسبیح» گویانی نستوه‌اند: نه بر چشمانشان پرده‌خوابی فرو افتد، نه خرده‌ها به خطایی دچار شود، نه تن‌ها به سستی گراید و نه با فراموشی دستخوش غفلت شوند...^۹

از طبقه بندی فرشته‌ها بیش از این نمی‌دانیم که در آن لایه‌های برین هستی، واژه‌هایی چون «رکوع»، «سجده»، «قیام» و «تسبیح» را مفهومی است متفاوت با آنچه در این زندان طبیعت شناخت شده است. شاید با اندیشه در برخی از متون عرفانی، بتوان راهی برای شناخت این مفاهیم یافت. در آینده که بخشی از این اثر را به «نماز» اختصاص می‌دهم، فرصت بهتری است برای یادآوری نکته‌هایی در این زمینه. اینک به همین اشاره بسنده می‌کنم که: فرشتگان خدا، کارگزاران نظام هستی‌اند؛ چنان‌که ایمان به وجود و حضورشان به مفهوم ایمان به شعوری فراگیر در سراسر نظام هستی است.

در نگاه دین‌باورانی که حضور فرشته‌ها را در همه جای جهان باور دارند، این جهان به هیچ روی فاقد ادراک و شعور نیست. چنین است که دین‌باوران در هیچ شرایطی خود را تنها نمی‌بینند. فزون بر ایمان به حضور خداوند، همیشه و در همه جا حضور فرشتگان را باور دارند. هم درون وجودمان و هم بیرونمان، نشانه‌های چنین واقعیت ناشناخته‌ای را می‌توانیم ببینیم. این همه نظم در این جهان همیشه پویا و در حرکت، بی‌حضور این پدیده‌های وارسته از کاستی و پلییدی، چه توجیهی دارد؟ اینک از این همه می‌گذرم و به یادای از نقش

۲. هدایت انسان به جایگاه او در بهشت با گشودن درها و تعیین مقام هر انسان.

ایمان به فرشتگان، تنها یک باور ذهنی است که بر رفتار و سرنوشت ما اثر گذار نباشد. هر یک از ما را تجربه‌هایی از «حال‌های گوناگون» است، چون معمایی که این گفتار علوی در گره‌گشایی از آن سودمند است. اینک بنگریم که «او» را از دیگر فرشتگان چه شناخت و چگونه برداشتی است؟

در این میان فرشتگانی اند با حضور چنان فراگیر که گام‌هاشان در فروتر لایه‌ها و اعماق زمین راسخ است؛ در حالی که در گردن‌هاشان از برترین آسمان فراتر و ابعاد وجودی‌شان از اقطار جهان بیرون است؛ چنان که شانه‌هاشان درست هم‌تراز با پایه‌های «عرش» است و با چهار ستون نظام هستی هماهنگی کامل دارد، با چنان شرم و نجابتی که در پیشگاه حق چشم‌ها را فرو افکنده‌اند و خود را در بال‌ها فرو پیچیده‌اند. این همه، در حالی است که میان آنان و فرشته‌های مادون‌شان حجاب‌ها و سراپرده‌هایی از «عزت» و «قدرت» آویخته است. در اوج عرفان از هرگونه جهل مصون‌اند، چنان که نه با ذهن نقش‌ساز پروردگارشان را بر پرده‌پندار می‌کشند، نه ویژگی‌های آفریده‌ای را بر او فرامی‌بندند، نه در مرزهای جغرافیایی محدودش می‌کنند و نه با قیاس‌گرایی آماج اشاره‌اش می‌سازند.^{۱۲}

داستان آفرینش «فرشتگان» در روز ششم، به مفهوم تحولی است ژرف و شگرف در تمامت نظام هستی؛ چنان که جهان با پیدایش آنان دارای «بعدهی ملکوتی» شده است. این نکته را در مورد دیگر دوران‌های مربوط به پیدایش و پردازش جهان نیز می‌توان دید: «آفرینش»، «پردازش»، «تقدیر»، «تصویر» و «زمان‌بندی» این جهان را داستانی است فراتر از دانش بشری که نمی‌دانیم چه بخش‌هایی از این همه را انسان در بلوغ‌نهایی کشف می‌کند؟ هر چند که این وعده الهی است که: «سُرْبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ...». در این پیام نوید بخش قرآنی، به هر روی افق‌های روشنی را می‌توان دید؛ چنان که جای این امیدواری هست که روزی در این زمینه‌ها هیچ ابهامی نماند.

روز هفتم

در این نگاه - که تفسیری است برای آیاتی از قرآن کریم - پیدایش انسان، «حرف آخر خداوند» است در آفرینش؛ چنان که گویی هر آنچه تاکنون شده است، درآمد گونه‌ای بر این نمایش قدرت مطلقه حق بوده است:

پس از این همه بود که خداوند از فراز و فرود زمین و از بخش‌های شیرین و شوره‌زارش، خاکی فراهم آورد که با

آمیزه‌ای از آب پالوده‌اش ساخت و چنداناش «نم» بیفزود که چسبندگی یافت تا از آن سرشت صورت را رقم زد با:

اندام‌هایی پیوسته،

عضو‌هایی به هم وابسته.

چنانش بخشکانید که در هم فشرد و چندان بر سختی‌اش بیفزود که سفالگون شد، تا زمانی شمارش پذیر و دورانی شناخته. سپس از روح خود در آن دمید تا در نماد انسانی پدیدار گردید؛ با:

سلول‌های مغزی اندام واره‌ای که با آن در عرصه اندیشه بتازد،

و با اندیشه‌هایی که با آن دگرگونی‌ها پدید آورد،

با اندام‌هایی که به خدمت گمارد،

ابزاری که به کار گیرد،

و شناختی که با آن میان «حق و باطل» و نیز «طعم»‌ها، و «بو»‌ها،

و «رنگ»‌ها و «جنس»‌های گوناگون مرز بگذارد.

آمیزه‌ای شگرف با سرشتی رنگارنگ، هم مجموعه‌های سازگار و همانند، هم جنبه‌ای پر تضاد و ستیزآکند، با مزاج‌هایی گونه‌گون و ناهمانند از گرمی، سردی، خشکی و تری و نیز افسردگی و شادی.

در این جهان بینی، جایگاهی به انسان اختصاص یافته است که در نخستین نگاه دور از باور است.

آنچه در نخستین گفتار نهج البلاغه در این زمینه می‌بینیم و بخشی از آن را از نگاه گذرانندیم، جمع‌بندی گروه‌هایی از آیات قرآنی است که تفسیرش را با تبیین امام علی (ع) در اختیار داریم. در این نگاه، رازی در این «انسان» نهفته است که جز ذات حق را امکان‌آگاهی کامل به آن نیست: «سجده» فرشتگان در برابر «آدم» و سرنوشتی که با ترمذ از این فرمان برای «ابلیس» پیش آمد و نیز نکته‌های فراوان دیگری که در جای جای قرآن کریم از آن سخن رفته است، در مجموع گویای ظرفیتی دور از باور است در این پدیده‌ای زمینی که فراتر از ادراک «اهل آسمان» بوده است. این سخن خداوند است که:

«این ما بودیم که آن امانت را بر آسمان‌ها و زمین و نیز بر کوه‌ها عرضه کردیم. این همه از بر دوش کشیدن بار گران آن خودداری کردند و به هراس دچار شدند و این انسان بود که بارش را بر دوش کشید که بی‌هیچ تردیدی «او» بسیار نادان بود و پر ستم.»^{۱۳}

این کدام امانت است که آسمان‌ها و زمین زیر بارش نرفته‌اند؛ در حالی که «انسان» با گستاخی به آن تن داده است و یک تاریخ

۱۲. خورشیدی غروب، نشر ذره، شماره ۶.

۱۳. احزاب/ ۷۲.

رنج و مصیبت به پاس چنین گستاخی و به عنوان هزینة این «امانت پذیری» پرداخته است؟ بر این باورم که برای دریافت پاسخی خریدپذیر به این پرسش کلیدی، ناگزیر باید «انسان شناسی» را جدی تر بگیریم؛ چنان که نگاه خود را بر موضوع هایی متمرکز کنیم که به «انسان» مربوط است. به بیانی دیگر، اگر «جهان بینی» را - به شرحی که گذشت - در میان گذاشتم، از آن روی بود که برای آشنایی با داستان پیدایش «انسان» می بایستی نخست زمینه های آن را بشناسیم.

نور مطلق

با اندیشه در ادبیات نهج البلاغه - در زمینه هایی از آن دست که گذشت - خاستگاه سخن و قلم امام (ع) رسیدن به روشنی و رهایی از تاریکی است. انسان «زندانی جهان کثرت»، چگونه می تواند خود را از این همه سیاهی برهاند و به «نیستان» اصلی برساند؟ قرآن کریم هر گاه که با طرح بخشی از داستان «تاریخ انبیا» انبوهی از نکته های مربوط به «هدایت انسان» را با ما در میان گذاشته است، نخست از پیدایش انسان سخن گفته است؛ چنان که شاید برای بسیاری از مخالفان و معاندان دستاویزی شده است که: این همه تکرار چرا؟

چون نیک و ژرف بنگریم، این «سبک قرآنی» بی ارتباط با این حقیقت نیست که تا انسان به این راز پی نبرد که در این «زندانی طبیعت» از تنهایی و غربت رنج می برد، با ضرورت «هدایت» آشنا نمی شود. چنین است که بارها و بارها این یادآوری را در قرآن کریم - به ظاهر - مکرر می بینیم که:

انسان! تو با دسیسه «اهریمن» از وطن خود دور افتاده ای! گر می خواهی از این سیاهی و تاریکی و غربت رهاشوی، این تو و این رشته وحی و «عروة الوثقی». به آن چنگ بزن و خود را به سرچشمه روشنایی ها برسان.

گوی «جلال الدین بلخی» نیز از همین شیوه الگو گرفته است که سخن خود را در مثنوی با سوز فراق «انسان» چون نی بریده از «نیستان» آغاز کرده است:

بشنو از نی چون حکایت می کند
وز جدایی ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا بریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

رمز آشنایی با نور

در ادبیات علوی - چون قرآن کریم - به جای آنکه با سوز و گداز جدایی سخن آغاز شود، «حمد» و سپاس و ستایش خداوند را

به عنوان راز و رمزی برای پیوند با «نور» و سرچشمه روشنایی می بینیم. سپاس و ستایش «او» که نه ثنایش در «ادبیات بشری» می گنجد، نه شمارش «نعمت» های بی شمارش را می توان - در ظرف شمارش و آمار فرو ریخت و نه با هیچ تلاشی می توان در میدان عمل - از عهده شکرش به درآمد. شاید «شیخ مصلح الدین سعدی» در پیگیری این شیوه، سزاوار نمره عالی تری باشد.

اینکه در «نماز» در پی «رکوع» می گویم: شاید بتوان بر همان معنی ظاهری اش تأکید کرد که گزاره ای است خبری: «خداوند سپاس هر سپاس گزار را می شنود».

بسیاری از بزرگان - بر پایه حدیث هایی که در درستی اش تردیدی ندارم - بر «انشایی» بودن این گزاره تأکید کرده اند. به این معنا که: «از خدا می خواهیم که سپاس و ستایش ما را بشنود».

به هر روی، بر این باورم که این سنت های الهی است که هیچ «حمد»ی را ناشنیده نمی خواهد. چنین است که با این «شاه کلید» می توانیم درهای آسمان را بگشاییم و راهی به رهایی از این زندان تنگ و تاریک بیابیم. چنین است که امام علی (ع) نه تنها در این گفتار و - نخستین خطبه از نهج البلاغه - که در تمامت گفتارهایی که هم مضمون با این گفتار است، سخن را با «حمد» آغاز کرده اند. با اندیشه در این نکته کلیدی، به راز این حقیقت نیز پی می بریم که:

قرآن کریم نیز - در پی بسم الله ... - هدایت را با «حمد» آغاز کرده است؛ چنان که گویی با همین کلید است که می توان طلسم وابستگی های اسارت آور را شکست و راهی به عروج یافت. در تسبیح های «رکوع» و «سجود» نیز با پسوند «حمد»، یاد خدا را کامل می کنیم.

پرتوهای نور و نقش آن بر طبقه بندی هستی

تا از این راه نفس گیر با «میان بر» بگذرم، نکته ای را در زمینه شاخص سیاهی و روشنی یاد آور می شوم. هر چه بیشتر خود را در تنگنا می یابیم، به همان میزان زندانی تاریکی هستیم. به عنوان نمونه:

«تملق» گویای در تنگنا بودن است؛ چنان که در این حال این و آن را به جای «او» و با نقشی سرنوشت ساز می بینیم. «خودستایی» نیز از تنگ نظری است و گویای آن است که چنان زندانی «خود محوری» شده ایم که از همه چیز به غفلت دچاریم. همین که این زندان را بشکنیم یا روزنی بیابیم که از آن بیرون را بنگریم، همه این و آن را در جایگاهی می بینیم که بایسته است؛ هم خود را به غلط نقطه پرگار جهان نمی بینیم.

در سوره‌های «طه»، «انبیا» و «شعرا» می‌توانید انسان‌هایی را تماشاگر باشید در دو روز متفاوت: روزی که در اسارت زر و زور فرعون مصر بودند و روزی دیگر که با نگاهی به چشمه‌ای از قدرت خداوند از آن اسارت آزاد شدند. همان‌ها که در گذشته‌ای نزدیک مزدوری فرعون را پذیرا شده بودند، ناگهان با انقلابی از درون، ایمان و اراده‌ای را به نمایش گذاشتند که نه تنها در آن روز و در صحنه‌ای خاطره‌انگیز و تاریخی، زورمدار روزگار خود را از پذیرش شکست ناگزیز کردند که امروز هم یاد و خاطره‌شان می‌تواند بر اندام هر زورمدار خودکامه‌ای لرزه‌بیندازد.

با اندیشه در نکته‌هایی از این دست، می‌توان با رمز و رازهای «نور و ظلمت» آشنا شد؛ چنان که پیام قرآن کریم را نیک دریافت که فلسفه بعثت پیامبران و نزول قرآن و کتاب‌های آسمانی، برون رفت انسان است از تاریکی به روشنی. برای رسیدن به برداشتی از این حقیقت، می‌توان به تحولاتی اندیشید که «علوم هسته‌ای» آن را برای بشریت به ارمغان آورده است. اگر شکافته شدن «اتم» و آزادی نیروی آن را چنین پیامدهای شگرفی است، با رسیدن انسان به آزادی چه پیش می‌آید؟ دمی از این زاویه، داستان بعثت پیامبران و پیامبر خاتم (ص) را بنگریم تا زمینه‌ای باشد برای بازخوانی «تاریخ اسلام» که زنده یاد «اقبال لاهوری» در شعرهای حکمت آمیزش، نکته‌هایی زیبا و ژرف را در این زمینه یاد آور شده است.

آسمان، زمین، عرش و کرسی

در این قسمت نادرستی ذهنیت‌هایی را یادآور می‌شوم که در برداشت از ادبیات قرآن کریم، گویی خود را در قلمرو «تجربه حسی» زندانی کرده‌اند. نباید در نگاه به آیه‌های قرآن کریم در تبیین نظام هستی و ابعاد آن، به بی‌راهه‌هایی کشیده شویم که معلول چنین تنگ نظری است. درست است که گاه «آسمان» در قرآن، دارای همین مفهوم حسی است، اما این نادرست است که فراتر از این مفهوم را ببینیم.

آن‌گاه که سخن از «بارش باران» است، «آسمان» به همان مفهومی است که به آن خو گرفته‌ایم. آیا در داستان «نزول وحی» نیز بالا و پایین و فراز و فرود را چنین مفهومی است؟ هرگز! طرفه آنکه در ادبیات قرآنی، چنان این دو گونه مفهوم در پیوند با یکدیگر بیان شده است که خود گستره‌ای است برای ژرف‌اندیشانی که به آن نکته‌های نهفته در این ویژگی بیندیشند. اینک بر آن نیستم که به آن بحث‌ها کشیده شویم. سخن از دگر اندیشی بایسته‌ای است که برای آگاهی از جهانی‌بینی علوی به آن نیاز مندیم.

آنچه را پیش از این با درنگی در نخستین گفتار ذیحج البلاغه آوردم، جز با چنین نگاهی نمی‌توان تفسیر کرد. نه تنها «روزهای

زندانی‌های: «طبیعت»، «جامعه»، «تاریخ» و «محیط» نیز همین‌گونه‌اند. تا خود را به جاذبه حق و حقیقت نسپردیم، این همه، چون زندانی‌هایی ما را در تنگنا مسجالی می‌کنند و از آزاداندیشی مان باز می‌دارند. در این نگاه «حمد خداوند» به عنوان پروردگار جهان‌ها، داغ باطله‌ای است بر هر گونه تنگ نظری و اسارت ذهنی که زمینه را برای نگاه منفی فراهم می‌کند. با چنین نگاهی می‌توان «زمین»، «آسمان»، «عرش» و «کرسی» را چون سطوحی دید که هر یک در مقایسه با دیگری، افق‌های متفاوتی را در برابرمان قرار می‌دهند. در این نگاه «زمین» نه به مفهوم این کره خاکی که به معنی تمامت جهانی است که قلمرو «حس و تجربه حسی» از آن شکل گرفته است. در نیم‌نگاهی مقایسه‌ای به محدودیت‌های این قلمرو با لایه‌های برتر، زمینه برای آشنایی با ادبیات قرآنی فراهم می‌شود.

نه تنها این تنگنا و زندان طبیعت در مقایسه با بی‌کران جهان خرد و «عوالم عقول» کوچک است، که در مقایسه با جهان «تخیل» هم کم می‌آورد؛ همان مقوله‌ای که به بیان ملای رومی نیست و ش است؛ در حالی که بر سرنوشت زندانیان طبیعت نقشی سرنوشت‌ساز دارد. اینک سخن از طبقه بندی سطوح هستی با این یا آن نگاه نیست، که بسا شمار بسیاری از مخاطب‌ها را به خستگی دچار کند. سخن از معیاری است که ما را از تفاوت لایه‌های هستی آگاه کند.

برای هر یک از ما این فرصت فراهم است که این تفاوت روشن را در رفتار انسان‌های چپلوس یا خودخواه در مقایسه با انسان‌های وارسته ارزیابی کنیم که «زهرچه رنگ تعلق پذیرد» آزادند. این چه ویژگی است که کسانی را چنان به تنگ نظری می‌کشاند که گویی هستی را در تخت و تاج این یا آن زورمدار تاریخ خلاصه دیده‌اند؟ نیز در شخصیت آنان که هرگز لب به تملق نگشوده‌اند و نمی‌گشایند، چه رمز می‌نهفته است؟ اگر این پرسش را به قرآن کریم عرضه کنیم، بی‌تردید این پاسخ دلپذیر را می‌شنویم که: «یعنی انسان‌هایی به «فلاح» می‌رسند و شکوفایی شوند که از زندانی شدن در زندان خودمحوری مصونیت یابند».

فرصت را مغتنم می‌شمارم و این نکته را نیز به آنچه گذشت، می‌افزایم که راز اسارت انسان در زندان زورمداران تاریخ در وابستگی‌هایی نهفته است که در این آموزه قرآنی از آن یاد شده است. انسان‌هایی که خود را از وابستگی‌های درونی رها نکرده‌اند، هرگز به هیچ فرعون‌ی اجازه نمی‌دهند که او را به اسارت درآورد. از مخاطب این قلم می‌خواهم که خود در گروه‌هایی از آیه‌های قرآن کریم در این زمینه به درنگ و اندیشه بنشیند. به عنوان نمونه، بنگرید داستان جادوگران فرعون را در راز و فرودی دور از باور.

آفرینش را نمی‌توان بر محمل برداشت عرفی از «روز» بنشانیم که گاه باید خود را از اسارت در زندان «زمان» آزاد کنیم. ژرف بنگریم که در آیه‌ای که با لقب «آیه الکرسی» زبانزد است، با تعبیری شفاف از این حقیقت یاد شده است که: «کرسی خداوند تمامت آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است».

پدیده‌های نورانی

نباید فرشتگان خدا را در جاهای دوری جستجو کنیم؛ چنان که پر و بالشان را نیز از نوع پر و بال مرغان بپنداریم. در همه جای این جهان - چنان که در گفتار علوی دیدیم - پدیده‌هایی نورانی حضور دارند که گوش به فرمان خداوند این جهان را اداره می‌کنند، چه درون وجود ما و چه بیرون از ما. نظم خیره‌کننده‌ای را که - بیش یا کم - با آن آشنایی داریم، گویای چنین حضوری است.

«وزش باد»، بارش قطره قطره‌های «باران»، گردش خون در رگ‌ها و موی رگ‌های ما، تپش بی‌وقفه «قلب»، فرماندهی حیرت‌انگیز «مغز»، نقش شبکه «اعصاب» و داستان شناخت و طبقه‌بندی آن، نمونه‌هایی از نقش و کارنامه «ملائکه» است که در «روز ششم» جهان را «ملکوتی» کردند.

در قرآن کریم، ایمان به «ملائکه» در کنار ایمان به خدا، روز پسین، کتاب‌ها و پیامبران خدا، مورد تأکید است؛ چنان که اگر به این حقیقت مؤمن نباشیم، در ایمانمان باید تجدید نظر کنیم. در بخش‌های آینده فرصت‌هایی فراهم می‌شود تا تأثیر چنین باوری را روشن‌تر بشناسیم. در فرصت کنونی به همین اشاره بسنده می‌کنم که در نگاه دین‌باورانی که بُعد ملکوتی جهان را باور دارند، هرگز زمینه‌ای برای وحشت و هراس از تنهایی نیست. داستان ابراهیم (ع) در قرآن کریم، نمونه‌ای است از شخصیت و رفتار انسانی با این ویژگی. در تاریخ اسلام نیز امام علی (ع) خود نمونه و نمادی است که در سیره‌اش این ویژگی می‌درخشد.

شور و شر عشق

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت

فتنه انگیز جهان جادوی ابروی تو بود

بر این باورم که چون نیک بنگریم، این واقعیت را روشن می‌بینیم که: در فلسفه‌ی روز هفتم و رخدادهای شگرفش، این نکته را نمی‌توان نادیده گرفت که مشیت حق معطوف به همان حقیقتی بوده است که بازتابی از آن را در غزل‌های رند شوریده‌شیرازی می‌بینیم. درست است که فرشتگان خدا در «قیام»، «رکوع»، «سجده» و نیز تسبیح و تهلیل، گوی سبقت را از انسان ربوده‌اند، اما این درست نیست که آنان ارزشی را فراتر از عبادت خود نمی‌دیدند.

نمی‌گویم که این قلم دار به رازی پی برده است که فرشتگان خدا نه تنها نمی‌شناختندش که گویی از ادراکش ناتوان بودند؛ چنان که خدا در پاسخ به پرسش انکار آمیزشان بیش از این فرمود که: «این منم دانای رازی که شما نمی‌شناخیدش!»

به راستی، چه کسی را این جسارت است که مدعی شناخت چنان رازی شود؟ با این همه، شاید با اندیشه در واپسین آیه‌های «سوره فرقان» بتوان جناب حافظ را تصدیق کرد که: اراده‌ی حق معطوف به زمینه‌سازی شور و شر عشق بوده است؛ چه، در پی اشاره به آفرینش آسمان‌ها و زمین در شش روز، سخن از مستولی شدن خداوند است بر «عرش» به عنوان «رحمان» و خدای مهرگستر. در پی این حقیقت و آیه‌هایی که اینک بر پیام آن همه چشم فرو می‌بندم، مجموعه‌ای است از آیات قرآن کریم به عنوان ارزش‌هایی که شخصیت «عباد الرحمن» را به نمایش می‌گذارد. ناگزیر از شرح آن ارزش‌ها نیز می‌گذرم و به آیه‌ای اشاره می‌کنم که با آن «سوره فرقان» به پایان رسیده است: «بگو: پروردگرم را چه عنایتی به شما تواند بود، اگر نیایش شما نبود؟»

اینک می‌پرسم: مگر فرشته‌های خداوند در نیایش از انسان کم می‌آورند فرشتگانی که به تعبیر امام امامان (ع) همه عصر را در رکوع، سجده، قیام، تسبیح و تهلیل به پایان می‌برند شاید ارزش نیایش انسان در همه شور و شر عشق باشد؛ چنان که سراسر آیات قرآن سرشار از داستان‌هایی در این زمینه است. استقبال جادوگران فرعون از هر گونه شکنجه برای وفاداری به ایمان خود، نمونه‌ای از این حقیقت است. از رفتن به استقبال آتش در داستان ابراهیم خلیل (ع) نمی‌گویم که به هر روی او پیامبری بزرگ است و بسا در ذهن‌ها این شبهه خلجان کند که ما کجا و خلیل خدا کجا؟

از جادوگرانی می‌گویم که به سخن سیدالشهدا (ع) در نیایش عرفه - که به راستی صدای سخن عشق است! - عمری روزی خدا را خورده بودند و مزدوری دشمنش فرعون را پذیرفته بودند. آنان در یک دم با نیم‌نگاهی به جادوی ابروی «او»، پرتوی از ایمان و عشق بر سیاهی درونشان دور باش گفت و با همتی جانانه خود را از زندان وابستگی‌ها رها کردند؛ چنان که در صف قهرمانان ایمان چنان جایگاهی یافتند که ده‌ها آیه به شرح داستان‌شان اختصاص یافته است.

اگر در آنچه می‌نگارم، اندک تردیدی دارید، داستان این جادوگران را در قرآن با یکی دیگر از پیامبران خدا (ع) در ترازوی مقایسه بگذارید. جناب سلیمان (ع) را می‌گویم که در دو - سه مورد از او یادی شده است که مشروح‌ترینش در سوره‌ای است که بر آن نام «نمل!» را می‌بینیم. چه شده است که جادوگران فرعون، گوی سبقت را از آن نماد قدرت - در تاریخ پیامبران - ربوده‌اند؟

ویژه اش را نیز با هشدار جدی یادآور شده بود. با این همه، دشمنش به دام فریب افکند؛ چرا که بر او به خاطر سرای جاودان و هم زیستی با نیکان - رشک می برد و در این زمینه «آدم» را رقیب خود می شمرد. چنین بود که (با فریب ابلیس) یقین و تصمیم را با دودلی و سستی سودا کرد و هراس را به جای نشاط برنشاند و فریب پذیری پشیمانی به بار آورد.

به رغم این همه، خدای سبحانش در «توبه» زمینه گشایش فراهم کرد و او را «گل و اژه رحمت خود» آموخت [و استغفار را به او تلقین کرد] و بازگشتش را به بهشت وعده فرمود. بدین سان بود که به سرای گرفتاری و درگیری اش فرود آورد و زایش نسل ها را - در این جهان - بستری فراهم کرد.^{۱۶}

از نکته های نهفته در این بخش از گفتار علوی، به «هم زاد بودن انسانیت با شیطنت!» اشاره می کنم که چون نیک بنگریم، رمز و رازهای فراوانی را در این نکته کلیدی نهفته می بینیم، به ویژه نقش حضور ابلیس در رقابتی با فرشتگان در زمینه سازی آنچه که گویی از آن در ادبیات رند شوریده شیراز، به «شور و شر عشق» تعبیر شده است. اگر خداوند به درخواست ابلیس پاسخ مثبت نمی گفت، زمینه برای امتیاز «عبادت انسان» فراهم نمی شد. این ابلیس است که با حضورش زمینه دو راهی برای انسان شده است؛ چنان که به او فرصت داده است تا با پاسخ منفی به جاذبه های و سوسه انگیز اهریمنی، ارزشی چون «صداقت» را به نمایش بگذارد. برای آن گروه از مخاطب هایی که در دستی چنین برداشتی تردید دارند، چند سطری از «خطبه قاصعه» را به پارسی باز می گردانم:

«اگر خداوند سبحان برای پیامبران - به هنگام بعثتشان - چنین می خواست که گنجینه های طلا و معادن زر ناب و باغ های پر درخت را در بگشاید و پرندگان آسمان و درندگان زمین را به خدمتشان بگمارد، بی تردید چنین می کرد، و در این صورت نه آزمایش را زمینه ای می ماند و نه پاداش معنایی داشت و تاریخ از این همه خبرهای مهم تهی می شد. در چنان فضای سوت و کوری، چه جای برای پاداش های گرانی بود که با گذشتن از آزمون های سخت برای کسانی در نظر گرفته شده است که پذیرای دعوت پیامبران اند؟ دین باوران کجا سزاوار پاداش هایی می شدند که مزد نیکوکاران است؟ با کدام توجیه و اژه هایی چون «صبر»، «جهاد»، «نستوهی» و «پایداری» معنی دلپذیری می یافتند؟

خداوند بستر تاریخ را چنین بی رنگ و بو نخواسته است که آن ذات سبحان بر این اراده بوده است که پیامبران خود را در اراده

۱۴. بقره/ ۳۴.

۱۵. حجر/ ۲۷-۳۸.

۱۶. خورشید بی غروب، نشر ذره، شماره ۸ و ۹، خطبه ۱.

چرا از او کمتر در این کتاب یاد شده است؛ در حالی که اگر ما بودیم، از او و قدرت افسانه ای اش بیشترین بهره را می بردیم.

بر این باورم که با اندیشه در نکته هایی از این دست، جای تردیدی نمی ماند که در ذائقه قرآنی، بیش از هر چیز به همان چیزی عنایت شده است که در ادبیات رند شیراز، از آن به «شور و شر عشق» تعبیر می شود. آنچه نیایش «انسان» را در مقایسه با فرشتگان برجسته کرده است، رنگ و بوی «عشق» است که از یک سو مربوط به اختیار انسان است، از دیگر سو بی ارتباط با جاذبه های «انداذ حق» نیست و شاید از این همه مهم تر، باید رمز و رازش را در حضور پدیده ای جستجو کنیم که همه بر او لعن می فرستیم و هر کاسه و کوزه ای را بر سرش خرد می کنیم!

به ویژگی های و جایگاه انسان - با نگاهی معطوف به همزادش! - پردازیم؛ هر چند در این سطر واپسین سخن را به تعبیرهایی طنز گونه آمیخته ام، اما این حقیقتی است بسیار نقش آفرین که «اهریمن» با «انسان» همزاد است. این نکته را هم مکرر در جای جای قرآن کریم می بینیم. امام علی (ع) هم در شرح رخدادهای روز هفتم، از آن به تفصیل یاد کرده اند.

همزادی انسانیت و شیطنت

اجازه می خواهم که در این فرصت، پیش از یادآوری هر نکته، سطرهایی از همان گفتار علوی را در نگاه مخاطب بنشانم که تاکنون بخش هایی از آن را از نگاه گذارنده ایم:

خداوند سبحان در پی پردازش انسان، از فرشتگان طلب کرد که ودیعه ای را که نزدشان امانت بود، بپردازند و به پیمانی وفادار باشند که در وصیت الهی به آن متعهد بودند؛ یعنی در برابر «کرامت انسانی» کرنش کنند و با سجده در برابر آدم، پذیرای جایگاه ویژه و بلندش باشند. چنین بود که آن ذات وارسته گفت: «در برابر آدم سجده کنید».^{۱۴}

بی درنگ همگی به سجده افتادند، به جز ابلیس که با تعصب عنصر خویش را برتر پنداشت و شقاوت چنان بر او چیرگی یافت که آفرینش خود را از آتش بهانه عزت فروشی ساخت و «از سفال آفریده» را در خور اهانت انگاشت.

با این همه، خداوندش چندی مهلت داد تا بیش از پیش سزاوار خشم گردد، پیمانۀ آن آزمون لبریز شود و تهدید الهی زمینه تنجز یابد. چنین بود که گفت: «این تویی در شمار مهلت یافته گان، تا روز و هنگامی که شناخته است سرآمد آن».^{۱۵}

در پی این رخدادهای بود که آن ذات وارسته از هر کاستی، «آدم» را در سرایی جای داد که زیست مایه اش را فراوان رقم زده بود و در امنیتش جای دغدغه ای نبود! و ابلیس و دشمن کامی

نیرومند و پایدار سازد؛ در حالی که بر پرده پندارها و در نگاه سطحی آخوربین‌ها با تصویری از ناتوانی نمایان شوند؛ با دوگانگی حیرت‌انگیز و حکیمانه‌ای:

«از یک سو با شکوهی از «قناعت» که دل‌ها و چشم‌ها را از بی‌نیازی پر کند. هم‌زمان چنان در تنگنای تنگ دستی باشند که چشم و گوش‌ها را بیازارد».^{۱۷}

اینک به همین چند سطر بسنده می‌کنم که خود گویای همان رمز و رازی است که پیش از این از آن یاد کردم. این حکمت الهی است که جبهه «حق» را پیرایه‌هایی از «زر و زور» نباشد تا تنها کسانی به این جبهه بگریند که به راستی حقیقت خواه‌اند.

در اندیشه و نگاه علوی، رمز حضور اهریمن در تاریخ، شکل‌گیری آزمونی است که اگر نباشد، ارزش‌هایی چون «صبر و پایداری» تحقق نمی‌یابند. چنین است که خداوند در راه انسان، ابلیس و ابلیسیان را گمارده است تا «جبهه‌ای زر و زور» و سوسه‌انگیزی داشته باشد و پشت کردن به آن، کار هر سست‌عنصری نباشد. هم‌اکنون فرصتی است تا بنگریم که در جهان‌بینی علوی، اهریمن را با چه چهره‌ای می‌بینیم؟

هویت نیروهای اهریمنی

هر چند در نخستین گفتار ذیحج البلاغه نیز سطرهایی به ابلیس اختصاص یافته است، بهتر است که در زمینه «اهریمن‌شناسی» از گفتاری بهره ببریم که موضوع و پیام اصلی‌اش «هویت ابلیس و نیروهای اهریمنی» است. گفتاری که گویی در تنگنایی دور از باور بیان شده است؛ چنان که شرح آن در این تنگنا نمی‌گنجد. آورده‌اند که از آن رو این گفتار با لقب «قاصعه» زبانزد شده است که امام (ع) بر پشت اشتیری راهی دراز راهی پیمودند؛ چنان که آهنگ «قصع» و نشخوار چون موسیقی آن گفتار تاریخی به گوش می‌رسید! بگذریم که با اندیشه در مضمون این گفتار زمینه برای این گمانه زنی نیز فراهم است که در زبانزد شدن «قاصعه» به عنوان لقبی برای گفتار، مضمون و پیام محوری آن بی‌نقش نبوده است؛ چه امام (ع) گویی با واژه وازه این گفتار، زورمداران تاریخ را خرد کرده‌اند؛ چنان که با درنگی در هر بخش، این واقعیت را می‌توان به روشنی دید.

یادآوری این نکته را نیز سودمند می‌پندارم که نشانه‌هایی اطمینان‌بخش، این قلم‌دار را به این گمانه زنی کشانده است که زمینه این گفتار در بازگشت از جنگ با «خوارج» فراهم شده است، به شرحی که در جلد پنجم از مجموعه تاریخ اسلام به قلم آمده است. در این فرصت از آن رو به این نکته اشاره کردم که نگاه مخاطب را به جایگاه «ابلیس» در فراز و فرود تاریخ، معطوف

کنم. چون از زاویه نگاه علوی بنگریم، بارمز و راز این حقیقت آشنا می‌شویم که در قرآن کریم، کمتر موضوعی است که - پس از «خداشناسی» انبوهی از آیات را چنان به خود اختصاص داده باشد که آن را بتوان با «ابلیس» هم‌سنگ پنداشت.

این از کاستی‌های چشمگیر فرهنگی در جهان اسلام است که در «ابلیس‌پژوهی» و شناخت «شیطان»، هرگز کاری بایسته انجام نداده‌اند؛ کاری در خور این کانون بدی‌ها و پلیدی‌ها؛ چنان که با نیم‌نگاهی به قرآن کریم - و حجم آیات مربوط به «ابلیس» در آن تردیدی نمی‌کنیم. اینک این شما و این نخستین بخش از «خطبه قاصعه»:

سپاس و ستایش خداوندی را که «عزت و بزرگی» را سرا پرده‌ای برای ذات خویش پسندید و این هر دو ویژگی را برای خویشتن خویش - نه آفریدگانش - برگزید؛ چنان که بر دیگران با قانون «او» خط قرمزی گردید تا شکوه خدایی را با این گزینش به نمایش بگذارد و هر که را با «او» در این دو ویژگی بستیزد، با دورباش «لعنت» برای همیشه براند.

در پی این قانون پر رمز و راز بود که فرشتگان مقریش را - پیش از دیگران - بیازمود؛ تا فروتنانشان را از «مستکبران» جدا سازد. چنین بود که آن ذات وارسته از هر کاستی - در حالی که به رازهای هر دل داناست و دانش‌اش فراگیرنده هزار توی پوشیده در حجاب‌هاست - فرمود: «این من‌ام که بشری را از گل می‌آفرینم و چون بهنجار و موزونش ساختم و در آن از روح خود دمیدم، همگی باید در برابرش به سجده افتند»!^{۱۸}

بی‌درنگ فرشتگان همگی - بی‌هیچ استثنا - سجده‌اش کردند، به جز ابلیس که دستخوش توفانی از غرور خود گردید و بر او با تکیه بر آفرینشش فخر فروخت و با پندار تعصب‌آلودش راه دشمنکامی پیمود. چنین بود که آن دشمن خدا، پیشوای متعصبان تاریخ گردید و نیای تمامت مستکبران، که با شالوده‌ریزی «عصبيت» سنگ‌زیرین هر فساد‌رایی نهاد و با خدا بر سر پرده شکوهش به ستیز برخاست؛ چنان که جامه عزت‌فروشی را غاصبانه تن پوش خود کرد و نقاب فروتنی را فرو افکند.

مگر نمی‌بینید که خداوندش به کیفر آن «تکبر» او را چگونه خرد کرد و به جرم خود برتر پنداری‌اش فرو کوفت؟ چنان که در این جهانش رانده درگاه خود ساخت و در جهان پسینش نیز آتشی فروزان فراهم خواست!^{۱۹}

اگر از این نخستین بخش از خطبه قاصعه سرسری نگذریم،

۱۷. همان، شماره ۴۱۲، خطبه ۲۳۴.

۱۸. سوره ص/ ۷۱ و ۷۴.

۱۹. خورشید بی‌غروب، نشر ذره، شماره ۴۰۷، خطبه ۲۳۴.

پوچ ساخت؛ در حالی که او شش هزار سال را به پرستش خداوند گذرانده بود. بگذریم که روشن نیست که بر آورد این زمان بر پایه تقویم این جهانی است، یا بر پایه تقویم جهان پسین؟!

به من بگوئید که: در پی چنین سرنوشتی برای ابلیس، چه کسی با انجام گناهی چون گناه او، می تواند از کیفر خداوند سالم بماند؟

هرگز! چنین نیست که خداوند وارسته از کاستی ها [و تبعیض و ستم] بشری را با گناهی به بهشت راه دهد که فرشته ای را به کیفر آن از بهشت بیرون رانده است.

بی تردید قانون «او» در مورد اهل آسمان و زمین یکسان است و میان «او» و هیچ یک از آفریدگانش جای شوخی و سهل انگاری در مورد خط قرمزی نیست که مرز قرنگاه «او» را روشن می کند و جهانیان را به پرهیز از چنین حرمت شکنی موظف کرده است!

بیماری مسری و سهمگین

حال بنگریم که چگونه از نگاه امام علی (ع)، این بیماری سهمگین و مسری، تهدیدی برای «هویت انسانی» است؟ در اینجا سخن از کانون فساد است که اگر مهار نشود، انسانیت را تهدید می کند؛ چنان که هر فردی که به چنین بیماری دچار شود، با «از خود بیگانگی» سقوط می کند.

تمامت «زورمداران» تاریخ، انسان نماهایی انسان ستیزند؛ چون پایگاه ابلیس در جای جای تاریخ که از آنان جز خشونت و خودکامگی را نمی توان انتظار داشت. در این بخش از خطبه قاصعه، سخن از مکانیسم شکل گیری دیکتاتوری و خشونت در تاریخ است؛ با نگاهی معطوف به بیماری مسری «اهریمن» که با اصرار بر آن است که این و آن را به آن دچار کند؛ چه، این تنها راه او برای آسیب زدن به انسان و انسانیت است.

اگر ابلیس - به فرض محال - هیچ فردی را نمی یافت که «استکبار» را به او تزریق کند، برای انتقام از «انسان» راهی نداشت. اینک بنگریم که از زاویه نگاه امام (ع)، میان زورمداران تاریخ و «اهریمن» چه پیوندی است؟

«با شمایم ای بندگان خدا، همه با هوشیاری آماده باشید! مباد که آن دشمن خدا شما را هم به بیماری خود دچار کند؛ چنان که نخست با بانگی شیطانی شما را به سادگی از جای بر کند و به اردوگاه خود بکشاند و همین که تنها شدید، با نیروهای سواره و پیاده اش بر شما بتازد».

پیش از آوردن ادامه این «هشدار» باید این نکته را یاد آور شوم که در این سخن، به دوگانگی چهره اهریمن با بیانی ظریف اشاره شده است: نخست او را در چهره دوستی صمیمی می بینیم؛ چنان

این ویژگی برجسته را به روشنی در جهان بینی علوی می بینیم: اوج زیبایی شناسی - در این نگاه - به گونه ای است که امام (ع) پیدایش و شکل گیری کانون بدی ها و پلیدی ها را نیز زیبا دیده اند؛ چنان که در این زمینه نیز لب به سپاس خداوند گشوده اند. نه از آن رو که در اندیشه و نگاه علوی «شیطان» نفرت انگیز نیست، که با نگاهی معطوف به حکمت خداوند، در اختصاص «عزت کبریا» به ذات «او» و نفی هر گونه «استکبار» به هر بهانه و در هر زمینه.

با اندیشه در این نکته کلیدی و ناشناخته، به رمز و راز «برابری» پی می بریم که شالوده «عدالت» بر آن استوار است؛ چه هر گاه به یکی از انسان ها یا به گروه و طبقه ای اجازه داده شود که خود را تافته ای جدا بافته ببیند، ناگزیر زمینه ای است برای «تبعیض» و خدشه دار شدن «قانون و قانونمندی». به زودی خواهیم دید که در ادامه همین سخن، داستان پیدایش زورمداران به گونه ای تبیین شده است که این نکته را بی هیچ ابهامی در نگاهمان می نشاند. اینک به نکته ای اشاره می کنم که چون به درستی شناخته شود، گره از این معما می گشاید:

چگونه می توان کاستی ها و کژری های این جهان را نیز چنان زیبا دید که در سپاس و ستایش خداوند، تفاوتی میان «خیر و شر» نباشد؟ اگر از فزونی حجم این اثر بیم نداشتم، این نگاه علوی را با نگاه پیر رند شیراز در ترازوی قیاس می گذاشتم، در آن شاه کار هنری و عرفانی اش در گره گشودن از «معمای شرور»:

پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

اگر در این گونه تعبیرهای بسیار ظریف و زیبا تنها خطاپوشی شده است، امام امامان (ع) فراتر از چنین نگاهی، «شر و کانون شرور» را هم زیبا دیده اند؛ چنان که گفتارشان را در شرح داستان «اهریمن» با سپاس و ستایش حق آغاز کرده اند. اینک بنگریم که - در دیدگاه «او» - ابلیس و اهریمن را با چگونه هویتی می بینیم و برایش چه تعریفی را مناسب می شناسیم؟

در اندیشه و نگاه علوی، «اهریمن» یا ابلیس، به عنوان پدیده ای دیده شده است که «گفتمان زورمداری، خود شیفتگی و تبعیض» را شالوده ریزی کرده است. آموزه این دیدگاه، پرهیز از چنین هنجاری است، به هر بهانه و با هر توجیه. در این فرصت از آوردن بخشی از «خطبه قاصعه» می گذرم و به همین اشاره بسنده می کنم که امام علی (ع) در پی آنچه درباره پیدایش ابلیس بیان کرده اند، بی درنگ از این داستان شگرف و «اسطوره مانند» در فرهنگ سازی خود، این چنین به نتیجه گیری پرداخته اند:

از آنچه خداوند با ابلیس کرد، عبرت آموزید که آن، کارنامه بلند و تلاش توان فرسای «او» را در برابر یک دم کبر و «خود بزرگ پنداری»

که بانگش را صدای آشنایی می‌پنداریم که ما را به اردوی «خود» جذب می‌کند. همین که تنها شدیم، نقاب از چهره می‌گیرد و خشونت عریان را به نمایش می‌گذارد. در عصر علوی، معاویه را می‌توان به عنوان نمونه و نمادی از قدرت‌های اهریمنی یادآور شد. آنچه او با عراقیان، مصریان و حجازیان کرد، به روشنی گویای چنین سیاست دوگانه است. تا آن روز که سلطه‌اش فراگیر نشده بود، «در باغ سبز» نشان می‌داد، همین که یک‌تاز شد، خشونت را به نمایش گذاشت که در باوری نمی‌گنجید. چنین است داستان سلطه استعمار و استبداد در هر مقطع از تاریخ هر سرزمین. اکنون بر آن شدم که از راز سوگند امام(ع) پرده بگیرم؛ سوگندی برای اثبات دشمنی زورمداران با انسان.

«به جان خویش سوگند! که او تیرهای تهدیدش را به کمان نهاده است و چله کمان را تا بنا گوش کشیده است و از فاصله‌ای بس نزدیک شما را هدف گرفته است و این سخن او است که: «پروردگارا، چون مرا به بی‌راهه کشیدی، من نیز برای آدمیان [که زمینه این شور بختی ام بوده‌اند]، خودنمایی می‌کنم و با آرایشی فریبنده تمامتشان را به گمراهی می‌کشانم».^{۲۰}

این سخن تهدید آمیز ابلیس، پرتاب تیری به ژرفای غیب بود و افکند سنگی با پنداری ناصواب!

ای دریغا! که زورمداران تاریخ به تصدیقشان شتافتند، همان‌ها که هم‌زاده «حمیت» اند و هم‌زاده «عصبیت» که در میدان «کبر و جهل» در بستر تاریخ می‌تازند؛ چندان که زمینه را برای سلطه اهریمن فراهم می‌کنند.

همین زورمدارانی که در این جامعه به سرکشی پرآوازه‌اند، گردن به افسار دشمن می‌سپارند و زمینه را برای ریشه دار شدن طمع اهریمن فراهم می‌کنند. چنین است که اهریمن خوبی از لایه‌های پنهان ذهنیت جوانه می‌زند و در عینیت جامعه خود را نشان می‌دهد؛ چنان که سلطه شیطانی جان می‌گیرد و بارور می‌شود و این سر آغاز فاجعه‌ای است که زمینه‌های آن با «از خودبیگانگی زورمداران» فراهم می‌شود و زمینه را برای خشونت عریان فراهم می‌کند.

در این هنگام است که ارتش سرکوبگرش را برای تاخت و تاز بر شما بسیج می‌کند؛ چنان که با یورشی ما را به مغاک زبونی می‌کشند و به مسلخ‌های خونین می‌برند و چه زخم‌های عمیقی که بر پیکر این جامعه می‌نشانند! با:

۱. فرو کوفتن نیز در چشم‌ها،

۲. بریدن حلقوم‌ها،

۳. به خاک فرو مالیدن بینی‌ها!

این همه، در پاسخ به دشمن‌کامی نیروهای اهریمنی است که

آهنگ نابودیتان را دارند و برآن‌اند که شما را کشان کشان و با خشونت بی‌امان به سوی آتشی سوزان برانند که از پیش برای شما فراهم شده است!^{۲۱}

در پی این زنه‌ار، سخن از فرهنگ سازی است؛ چنان که در نخستین نگاه چنین می‌پنداریم که امام(ع) سیاست و جنگ را فراموش کرده‌اند و در مان دردهای جامعه را تنها و تنها در اخلاق می‌دانند.

اگر با اصلاحات علوی و عصر امام علی(ع) بیگانه نباشیم، هرگز از گفتارش چنین نتیجه نمی‌گیریم که گویی او خسته از جنگ به معنویت و اخلاق روی آورده است. هرگز! او در تمامت فراز و فرود زندگی اش «آئی» جز به خدا نیندیشیده است و گامی جز در راه حق بر نداشته است. او روزی جنگ با جبهه سه‌گانه «ناکین، قاطین و مارقین» را آغاز کرد که روی کردی جز آن را «کفر به بعثت محمدی» می‌دانست و در این سر سوزنی تردید نداشت.

اگر امام(ع) در این بخش گفتار تاریخی‌شان - در بازگشت از جنگ با خوارج - یاران را به فرهنگ و اخلاق فراخوانده‌اند، چنان که ستیز با بلیس را از جنگ با شامیان هم مهم تر ارزیابی کرده‌اند، در حقیقت پیروی از سیره نبوی است که در بازگشت از جنگی یاران را یادآور می‌شدند که: «اینک از جهاد اصغر بازگشته‌ایم و باید خود را برای جهاد اکبر آماده کنید». سبک رفتار علوی نیز جلوه‌ای کامل از همان سیره نبوی است که به شناختش بسیار نیازمندیم.

از این پس، بخش چشمگیری از آن گفتار تاریخی را با عطر و بوی ویژه‌ای می‌بینیم که در آن تأکیدی است شگرف بر خودسازی و اخلاق؛ چنان که اگر در این زمینه کوتاهی شود، از هیچ حماسه سازی - در میدان نبرد با دشمن - کاری بر نمی‌آید. اگر درونمان آشیانه و لانه‌ای برای شیطان باشد، کجا می‌توانیم به تلاش‌هایی دل‌خوش کنیم که به عنوان جهاد انجام می‌شود؟ خطاب‌های این قلم خود می‌توانند با مراجعه به نهج البلاغه، اهتمام امام(ع) به اخلاق و خودسازی را در تعبیرهایی بنگرند که در اصالت آن اندک تردیدی ندارم. اینک بخش دیگری از آن گفتار را می‌آورم که گویای این واقعیت است که اگر امام(ع) بر اخلاق و خودسازی با چنان تعبیرهایی تأکید می‌کرده‌اند، هرگز به این مفهوم نیست که سیاست را دست کم می‌گرفته‌اند.

در نگاه و اندیشه علوی - چندان که در این بیان بازتاب یافته است - گناه سلطه پذیران به هیچ روی کم از گناه زورمدارانی نیست که سلطه شیطانی را بر جامعه و تاریخ تحمیل کرده‌اند. نخست بخشی از آن گفتار را در این زمینه از نگاه می‌گذاریم:

۲۰. حجر/ ۲۹.

۲۱. خورشید بی‌غروب، نشر ذره، شماره ۴۰۸-۴۰۹.

بی تردید پاسخ به پرسش هایی از این دست، در گرو بازخوانی تاریخ اسلام است. این قلم دار، در جلد چهارم از مجموعه ای تاریخ اسلام بخشی را به رویارویی دو گونه فرهنگ و فرهنگ سازی در عصر علوی اختصاص داده است که برای آن «تقابل دو قبله» را به عنوان نام برگزیده است.

تردیدی نیست که در برابر اصلاحات علوی، کسی جز معاویه و آل ابوسفیان قد علم نکرده اند. در این هشدارهای «خطبه فاصعه» نیز خاستگاه سخن امام (ع) معطوف کردن نگاه یاران به سلطه معاویه بوده است که پیامدش بازسازی «جاهلیت» و فرهنگی بوده است که بعثت محمدی آن را به گور سپرد. دیوارکشی میان عرب و عجم از یک سو و میان عرب حجاز و عرب عراق از دیگر سو و میان شام و عراق از سه دیگر سو و میان قریش و دیگر قبیله های عرب حجاز نیز از چهار دیگر سو.

این همان فاجعه ای بود که دستاوردهای بعثت را تهدید می کرد؛ چنان که امام علی را هیچ تردیدی نبود که سرانجام جهان اسلام را به خاک سیاه می نشانند؛ چنان که به انحطاط تمدن اسلامی می انجامد! این همه، در شرایطی بود که به ظاهر در بر پاشنه ای دیگر می چرخید؛ چنان که هر روز بر شکوه تمدن اسلامی افزوده می شد و چشمی نبود که ثروت و قدرت مسلمانان خیره اش نکرده باشد.

امام علی (ع) در همان شرایط واقعی را به روشنی می دید که نه آن روز و نه امروز نگاه اسلام شناسی را به خود معطوف نکرده است. در نگاه «او» رمز شکوه تمدن اسلامی، نه «فتوحات نظامی و سیاسی»، نه ثروت های طبیعی و نه فزونی شمار دین باورانی بود که اسلام را بر دیگر ادیان بر می گزیدند. در نگاه «او» این «مساوات» و برابری بود که در بعثت محمدی، حرف اول و آخر را به خود اختصاص داده است.

شاید امروز دوستانی بر این پندار باشند که «عدالت علوی» همان است که در نخستین روزهای انقلاب اسلامی زبان زد بود و امروز هم بخشی از عزیزان با آهنگ بازگشت به آن، به صحنه آمده اند. اگر شائبه هایی این قلم را نمی آلود، اینک این بحث را بیش از این باز می کردم. تا سایه ای از چنین شائبه هایی بر این نوشتار سنگینی نکند اصلاحات علوی که شعارش «عدالت» بود، اگر چنین ساده می بود. آن همه پر هزینه نبود! با برداشتی که امروز ما از «دعوت و مساوات» داریم، خلیفه دوم، به بلندایی رسیده بود که خواب آن را هم نمی توانیم ببینیم!

این نه به مفهوم نفی کار و کارنامه خلافت اسلامی در روزگار دو نخستین خلیفه پیامبر (ص) است نه به معنی کاستن از ارزش کار

«با صدای بلند زنهارتان می دهم که به هوش باشید و از گوش به فرمان بودن این سروران و بزرگان بپرهیزید که به «حسب و نسب» خویش می نازند و آن را در خود بزرگ پنداری و برتری جویی مینا گرفته اند؛ چنان که لکه ننگی بر دامن پروردگارشان شده اند. اینان سازندگی خدا را در مورد خویش منکرند؛ انکاری که ریشه در بر خورد کبر آلود با «قضا»ی او دارد و بر آن است که بر داده های «او» با زورمداری چیره شود.

اینان شالوده «عصبیت» را پایه اند و ارکان «فته» را پشتوانه و جاهلیت را چون تیغ های آخته. مباد سلطه چنین رهبرانی را پذیرا باشید! با پایبندی به تقوای الهی، نعمت های «او» را پاس بدارید و آن را سرمایه ای برای کشمکش مسازید و امتیازهای خداداد را بهانه رشک و حسدورزی نکنید. به بیانی روشن تر، از این فرومایگان پیروی مکنید که با سادگی و صفائی خود تیرگی شان را نوشیده اید و بیماری شان را با سلامتتان در آمیخته اید و باطلشان را در باورهای درست خویش راه داده اید!

اینان زیر بنای هر «فسق» اند و در پیوندی ناگسستنی با دیوارکشی ها و جدایی ها، که «ابلیسشان» در روند گمراه کردن مردم مرکب گرفته است و از اینان سپاهی برای یورش به این مردم ساخته است و در «فرهنگ سازی اهریمنی» اش چنان به خدمت گرفته است که گویی مترجم اهریمن اند: با زبانشان، او است که سخن می گوید تا خرد هاتان را بر باید، در چشم ها بنشیند و در گوش ها بدمد؛ چنان که سرانجام شما را در آماج تیرهای زهر آگهینش بنشانند، همگی تان را لگدکوب کند و این جامعه را برای خود دستاویزی بسازد!

تا دیر نشده است سرگذشت امت هایی را برای خود سرمایه عبرت آموزی سازید که - با تن دادن به رهبری زورمداران مستکبر - به فرهنگ «استکبار» دچار شدند. ژرف بنگرید که بر آنان چه گذشت و چگونه خداوندشان برگزند و قهرش فرو کوفت و چگونه خطاهایشان در صورت فاجعه های سهمگین تجسم یافت؟ پند بیاموزید از آن گونه های فرو مالیده در خاک سیاه و بستر تن های به خون خفته آنان! چنین مپندارید که پیامدهای «فرهنگ تکبر» ناچیز است! [من اینک در جمع بندی تجربه های تاریخ به شما می گویم که] باید از این بیماری فرهنگی آن چنان به خدا پناه برید که از فاجعه های سهمگین روزگار! ۲۲

در آن روزگار، امام (ع) یاران را از تن دادن به رهبری چه کسانی زنهار می داده اند؟ این کدام رهبران بوده اند که «فرهنگ استکبار» را در جامعه ای ترویج می کرده اند که رهبری چون علی بن ابی طالب (ع) داشته است؟ از این همه، مهم تر تقابل «او» در - فرهنگ سازی - با چه کسانی بوده است؟

این زمینه می تواند مبنای گفتگو قرار گیرد.

محدویت حضور نیروهای اهریمنی

پیش از آنکه به نتیجه گیری از هشدارهایی بپردازم که دغدغه های امام(ع) را - در آن روزگار - بازتاب می دهد، باید نکته دیگری را یادآور شوم، نکته ای که تفاوتی اساسی را میان دو فرهنگ، روشن می کند:

فیلسوفان ایرانی - پیش از اسلام - به دو قطبی بودن نیروها در این جهان معتقدند بوده اند. در این نگاه، همانندی پرش انگیزی در میان فلسفه «فهلون» با محتوای بخشی از خطبه قاصعه را نمی توان نادیده گرفت. به هر روی در این گفتار نیز سخن از دوگانگی این جهان است که ریشه در تقابل فرشتگان با ابلیس دارد. در نخستین نگاه شاید زمینه برای این پندار نادرست فراهم شود که این همان دوگانگی «یزدان و اهریمن» است که با بیانی دیگر از آن سخن رفته است.

چون ژرف بنگریم، در دیدگاه امام(ع) به هیچ روی سخن از چنین «ثنویت» و دوگانگی اساسی را نمی بینیم؛ چه، ابلیس به هیچ روی جای و جایگاهی در نظام هستی ندارد؛ چنان که حضورش به یکی از لایه های فرودین محدود است. پیش از این دیدیم که فرشتگان نیز - که حضوری فراگیر در سراسر جهان دارند - به هیچ روی در تقابل با خدا مطرح نشده اند؛ هر چند که حضورشان با حضور ابلیس قابل مقایسه نیست.

در «جهان بینی علوی» حضور فرشتگان به گونه ای است که به تمامت هستی بعدی ملکوتی داده اند؛ چنان که در روز ششم دگرگونی حیرت انگیزی در جهان پدید آمده است. این در حالی است که در داستان ترمذ ابلیس، تنها زمین است که دو بعدی شده است و - چنان که در آینده یادآور می شوم - این دوگانگی شگرف، زمینه ای است که انسان را بر سر دوراهی قرار می دهد.

با چنین نگاهی به انسان، جامعه و تاریخ، صف بندی دو نیرو را در برابر یکدیگر می توان دید. نیروهایی که با جهان هستی در حرکت اند، در برابر زورمدارانی قرار می گیرند که در پیوندی با اهریمن، از خود بیگانه شده اند. رمز خشونت را باید در دشمن کامی ابلیس - با انسان - جستجو کنیم. به بیانی روشن تر، زورمداران تاریخ، انسان ناهایی انسان ستیزند. تبیین «تضاد» در فلسفه تاریخ با چنین نگاهی، بسیار متفاوت با «تضاد» در فلسفه مارکسیستی است که بی شباهتی با «ثنویت فهلون» نیست.

دور راهی سرنوشت ساز در مسیر انسان

با اندیشه در آنچه گذشت، به رمز و راز پویایی جامعه و تاریخ

دوستانی که امروز با انگیزه های اسلامی تلاش می کنند! خاستگاه این قلم، گشودن افق دیگری است که به هر روی تا امروز به شناختش اهمیتی نداشته ایم. «مساوات» به مفهوم علوی اش که زیربنای اصلاحاتی بود که فزون بر سی هزار از یاران علی(ع) قربانی آن شدند، برتر و فراتر از آن است که باری اقتصادی داشته باشد؛ هر چند که روابط و مناسبات اقتصادی را هم متحول می کند.

برای آنکه تا حدودی راه را برای چنین نگاهی باز کنم، شاید این یادآوری سودمند باشد که در تحلیل انقلاب کبیر فرانسه - که به هر روی - سرآغازی بود برای تحولاتی که تاریخ جهان را اثرپذیر ساخت هیچ تحلیل گری را تا امروز ندیده ام که از نقش سرنوشت ساز «برابری» سخن نگفته باشد. روشن است که نمی خواهم این قلم را به پیچ و خم هایی مربوط به داستان آن انقلاب بکشانم؛ فقط می خواهم بخشی از مخاطب های این قلم را یادآور شوم که:

«مساوات» همان ارزشی است که پرتوی از آن هر چند با کاستی برترین نخبگان جهان در تاریخ معاصر را نیز به میدانی آورد که تحولاتی جهانی را رقم زد. به که باید گفت که تا امروز هیچ تلاش اثر گذاری برای بررسی اصلاحات علوی از این زاویه نکرده ایم. باز هم بینش آن قلم دار مسیحی که چندان با آن اصلاحات آشنایی داشت که اثری را به ارزیابی انقلاب کبیر فرانسه در مقایسه با آن اختصاص دهد.

به هر حال، برای آشنایی با ناشناخته های اصلاحات علوی، باید پیرامون دغدغه هایی درنگ کنیم که در «خطبه قاصعه» از آن سخن رفته است. نگرانی علی(ع) از یارانی است که تهدید اساسی آن روزگار را یا نبینند یا آن را دست کم بگیرند. در دیدگاه او، آنچه دستاورد بعثت را تهدید می کرد، راه یافتن تبعیض به هر بهانه و با هر نام در فرهنگ جامعه بود. در جمع بندی آنچه گذشت، این نکته را روشن می پندارم که:

«هویت ابلیس» از نگاه علی(ع) همان است که زمینه را برای دیوارکشی ها و خدشه دار شدن «اصل مساوات» فراهم می کند. نگرانی «او» از سلطه آل ابوسفیان نیز به همین دلیل بوده است که آنان دل در گرو همان ارزش های جاهلی داشتند که در تقابل با توحید و برابری انسان ها در پیشگاه خداوند بود. گفتمان غالب در روزگار معاصر، «گفتمان حقوق بشر» است. بی آنکه از نکته هایی یاد کنم که مربوط به تفاوت هایی میان ما و دیگران است، ضرورت بررسی رابطه «مساوات» را با مبانی حقوق بشر یاد آور می شود. نمی توان نگاه طبقاتی غرب به تمدن ها را پذیرا بود و هم زمان، از حقوق بشر سخن گفت. بر این باورم که در این نگاه، «خطبه قاصعه» تنها متن اطمینان بخشی است که در

با این گفتار می توان از نگاه فلسفی، پیدایش «شور» را تبیین کرد. نیز می توان به رمز و رازهای «از خود بیگانگی انسان» پی برد. در نگاهی دیگر می توان فلسفه بعثت را در خنثی سازی تلاش اهریمن برای سقوط انسان شرح داد. هم زمان می توان در «فلسفه احکام» بابتی دیگر را گشود که معطوف به زدودن «کبر» از لایه های روان انسان است. ناپاکی های اندیشه، اخلاق، سیاست، اقتصاد و محیط زیست، همگی ریشه در یک ناهنجاری دارد، به شرحی که در این تنگنا نمی گنجد.

اما در این فرصت سخن از فراز و فرود جامعه ها است که چگونه در تنگنای فشارهای حکومت های فاسد متحد می شوند؟ با اتحاد، زمینه برای بارش و جوشش برکت ها از زمین و آسمان فراهم می شود. ناگهان سر و کله زورمدارانی پیدا می شود که در روند هر جنبش - با خودکامگی - دستاورد جنبش ها را مصادره می کنند و بی درنگ زمینه برای انحطاط و سقوط فراهم می شود. امام علی (ع) در شرایطی از قانونمندی چنین فراز و فرودی سخن می گفتند که می رفت تا با شکست اصلاحات علوی، مصادره بعثت محمدی به پایان برسد؛ مصادره ای که با رحلت پیامبر (ص) زمینه های آن فراهم شده بود و در آن روزها با فرجام غم انگیزش فاصله ای نبود. با این توضیح، نباید خاستگاه خطبه قاصعه را در این یا آن زمان محدود کنیم. هر چند که مخاطب های مستقیم امام (ع) نسل دوم و سوم بعثت بوده اند، به هیچ روی این به معنی زندانی شدن پیام آن گفتار در مرزهای زمان و مکان نیست، که اگر با ویژگی های «ابرار و فجار» در ادبیات قرآن کریم بیگانه نباشیم، «ابرار» را در چنان بلندایی می بینیم که در «علیین» و برترین سطح هستی، از رنگ هر تعلق آزادند. اینک با چنین نگاهی بنگریم که امام علی (ع)، در جمع بندی تجربه های تاریخ، تمدن ها را چگونه آسیب شناسی کرده اند:

زرف بنگرید که بر امت های پیشین با رفتارهای بدشان چه گذشته است و چگونه ناهنجاری های رفتار و زشتی کردارشان به صورت فاجعه هایی سهمگین - در تاریخ - تجسم یافته است؟ شما اینک با هوشیاری در دو صفحه تاریخشان بنگرید تا رمز «خیر و شر» را در فراز و فرود تاریخ بشناسید و بکشید که در روند سقوط سرنوشتی چون آنان نداشته باشید!

با اندیشه در دو روی سکه تاریخ نسل های پیشین، بکشید تا خود را به آن روند پایبند کنید که نسل های گذشته با آن، در جایگاه عزت نشستند، دشمنانشان ناپدید شدند و عافیت از هر سو بر آنان سایه افکند، از امکانات بی چموشی رکاب گرفتند و ۲۳. برای آشنایی بیشتر با اندیشه علوی در زمینه تاریخ و فلسفه تاریخ، ر. ک: فرهنگ آفتاب، نشر ذره، ج ۲، واژه تاریخ.

پی می بریم که بی پیوند با حضور نیروهای اهریمنی در بستر تاریخ نیست. بخش چشمگیری از این گفتار علوی، مربوط به فراز و فرود تاریخ بر پایه آسیب شناسی تمدن ها است. در این نگاه، انحطاط هر تمدن، با دیوارکشی هایی آغاز می شود که معلول نگاهی زورمدارانه و «استکبار» ی است؛ یعنی اینکه رهبرانی اهریمن خو و از خود بیگانه، بر جامعه ای سلطه می یابند و با رویکردی تبعیض گرایانه، در صفوف مردم شکاف می اندازند.

امام علی (ع) داستان این تفرقه افکنی و پیامدهای آن را در بررسی تاریخ عرب دیده اند؛ مردمی که به یمن «بعثت» حیاتی نوین یافته بودند و زمینه های تفرقه در روابط و مناسباتشان آغاز شده بود. روشن است که اگر «او» در جامعه ای دیگر و با مردمی جز «عرب» سخن می گفت، تاریخ را به گونه ای دیگر ورق می زد.

به هر روی، اگر در این گفتار سخن از تجربه هایی در تاریخ عرب است، نباید آن را بر این محمل نادرست نشانیم که «تاریخ و تمدن عرب» را در اندیشه و نگاه علوی چون تافته ای جدا بافته باید دید.

فراموش نکنیم که بستر این گفتار، نفی مبانی تبعیض است در نگاه به جامعه های انسانی و تمدن های تاریخ. با چنین زمینه ای، خردپذیر نیست که ویژگی تاریخ و تمدن عرب را به گونه ای بنگریم که در تضادی روشن با محتوای «خطبه قاصعه» باشد. در جای جای ذیح البلاغه، این نکته را می توان به روشنی دید که تاریخ را در حرکت، جز یک قانونمندی نیست. این سخنی است معجزه آسا از امام امامان (ع): «روزگار را در حرکت و تعامل با نسل های آینده، همان شیوه ای است که با نسل های پیشین داشته است...»^{۲۳}

نه تنها در اندیشه علوی، مقطع های تاریخ را با یک قانونمندی می بینیم، که در این نگاه و اندیشه توحیدی، بر تمامت پدیده های این جهان در هر سطح، همان قانونمندی واحد حکم می راند. چنین است که در بخش های «خطبه قاصعه» از «حرکت تاریخ» همان گونه یاد شده است که از «عبادت»، «فلسفه احکام» و «اخلاق و فلسفه آن» بحث شده است، به عنوان نمونه، بنگرید شماره های ۴۱۱ تا ۴۱۵ را در همین گفتار. امام (ع) از بی پیرایه بودن و خاکساری «آدم» به همان گونه سخن گفته اند که در مورد «کعبه» و تفاوت آن با کاخ زورمداران! با همین آهنگ نیز از جبهه پیامبران یاد کرده اند که در آن هیچ نشانی از پیرایه های زور و زر را نمی بینیم. چنین است که این گفتار را، هم می توان به تاریخ پژوهان پیشنهاد کرد، هم به آنان که در زمینه «فلسفه حقوق» کار می کنند، هم به جامعه شناسانی که می خواهند با دیدگاه علوی در آسیب شناسی جامعه آشنا شوند و هم به دگر اندیشانی که سروکارشان با «فلسفه اخلاق» است.

بر این پایه با شیرازه ای از «کرامت» به هم پیوستند. اینک این روند را برای شما تعریف می کنم که عبارت است از:

دوری از پراکندگی،

پایبندی به هم بستگی،

انگیزش همگان به آن،

توصیه یکدیگر به آن.

این یک روی سکه تاریخ است که آن را روی دیگرش روندی است که باید با تلاش از آن دور شوید، همان جریان شومی را می گویم که ستون فقرات جامعه هایی را پیش از شما شکست و نیروهایشان را تحلیل برد؛ یعنی:

کینه توزی و دشمن کامی دل ها،

سینه تنگی ها و تنگ نظری ها،

به هم پشت کردن،

از هم رو گرداندن،

و بی تفاوتی و همدیگر را تنها گذاشتن.

فراسوی رخدادهای قانون هایی را کشف کنید که در آن راز سرنوشت دین باورانی را در نسل های گذشته می یابید. ژرف بنگرید که آنان در تنگنای پالایش های تاریخ در چه شرایط به سر بردند؟ شما به من بگویید! مگر واقعیت جز این است که آنان چنان بارگرانی را بر دوش داشتند، چنان سختی توان فرسایی را تجربه کردند و در تنگنایی چنان نفسگیر بودند که نمونه اش را در تاریخ هیچ تمدنی نمی یابیم؟

فرعون های زمانشان به بردگی گرفتند و با سخت ترین شیوه شکنجه شان می کردند و شرنگ تلخ ترین جام های مصیبت را به کامشان فرو می ریختند؛ چنان که گویی می بایستی برای همیشه در آن زبونی نابود کننده و سلطه خشونت بار بمانند، بی آنکه در مقاومت منفی طرحی داشته باشند یا راهی را برای دفاع و برون رفت بیابند.

تا سر انجام با حماسه های شکیباییشان، ورق برگشت؛ چون خداوند سبحان نمایش صداقتشان را دید که در شکیب و به جان خریدن هر گونه رنج در راه عشق «او»، تصمیمی بی بازگشت دارند و در اوج خداترسی هر گونه شرایط ناپسندی را به جانی می خرند. برای آنان از آن تنگنای گرفتاری، گشایشی رقم زد؛ چنان که عزت را جایگزین ذلت ساخت و امنیت را بر جای بیم و وحشت نشاند. چنین بود که آنان پادشاهانی شدند فرمان روا و رهبرانی برجسته در تاریخ تمدن ها؛ چنان که نوازش حق را در اوج کرامت به گونه ای تجربه کردند که به خواب هم نمی دیدند و در عالم آرزو هم چنان سرنوشتی را محال می پنداشتند. اینک به شما توصیه می کنم که از آن شرایط سرسری مگذرید و در ویژگی زندگی آنان در آن روزگاری ژرف بنگرید که در آن:

نخبگان باهم بودند،

گرایش ها هم سو بود،

دل ها معتدل و بی افراط و تفریط،

دست ها ردیف و هم صف،

تیغ های یاری بخش هم،

بیش ها تیر،

تصمیم ها یگانه بود.

از شما می پرسم: مگر نه که در آن شرایط آنان سروران زمین بودند و فرمان روایانی در تمام جهان؟

هم اکنون تاریخ را ورق بزنید و سرنوشت همان جامعه را به روزگاری بنگرید که:

پراکندگی رخ نمود،

هم بستگی به پراکندگی گرایید،

شعارها چون باورها دو گانه شد،

انشعاب ها به هر بهانه آغاز گردید و در پی آن

جنگ قدرت زیانه کشید.

خداوند نیز [آن همه ناسپاسی را بی پاسخ نگذاشت و آنان را به کیفر فرا گرفت؛ چنان که] خلعت کرامتش را از چنان قامت ناساز و بی اندامی بر کند و نعمت های فراوانش را باز پس گرفت و سرچشمه آن را فرمان خشکیدن داد و از آن همه سربلندی، داستان هایی - شما را - بر جای ماند تا مگر درس عبرتی برای کسانی از شما باشد که عبرت پذیر باشید.

اینک [سه شاخه از نسل ابراهیم را به ویژه یادآور می شوم و از شما می خواهم] سرگذشت و سرنوشت نسل اسماعیل و نیز بنی اسحاق و بنی اسرائیل را سرمایه ای در عبرت آموزی کنید که در تاریخ همگونی داستان ها و همانندی نمونه ها چه به هم نزدیک اند!

نخست روند زندگی شان را در شرایطی به تأمل بنشینید که به پراکندگی و تفرقه دچار بودند. همان شب های سیاه تاریخشان را می گویم که کسرها و قیصرها اربابشان بودند؛ چنان که از افق های روشن، دریاها پر آب و سرزمین های خرم و سر سبز، به کویری سوزانشان راندند که جز خار و توفان شن چیزی در آن نبود و زندگی در تنگنا و تنگدستی - در آن - خلاصه می شد. در چنان شرایط جانکاهی درویش و زمین گیرشان وا نهادند، با پشم و پینه اشتران، با سرایی و در سرزمینی که در زبونی و خشکی در سراسر تاریخ بی مانند بود. نه حرفی برای گفتن داشتند تا در سایه اش هویتشان را پاس دارند، نه با هم بستگی شان غرور و قدرتی که به عزیمندی اش تکیه کنند. چنین بود که حالت ها پریشان، دست ها دستخوش اختلاف و

بودید. نعمت اتحادی را به شما ارزانی داشته بود که هیچ یک از آفریدگان خدا را توان ارزیابی بهای آن نیست که آن از هر بهای ارزشمندی ارزشمندتر است و از هر آنچه شما با شکوهش می‌پندارید، گران‌سنگ‌تر است.

همگان بدانید که این دگرگونی امروز، «تعرب پس از هجرت» است. شما امروز در پی هجرت نخستین که شالوده تمدن اسلامی بود، به بی‌فرهنگی روی آورده‌اید و در پی هم‌بستگی اسلامی دیگر بار گروه گروه شده‌اید. جز به نام اسلام وابسته نیستید و از ایمان جز مشتی آداب و رسوم پوچ را ندارید.

این شما می‌بینید که شعاع «آتش آری، ننگ هرگز!» را سر می‌دهید؛ چنان که گویی با هتک حریم اسلام و گسستن «میثاق»ش بر آن شده‌اید که بنیاد این دیانت را واژگون سازید؛ همان «میثاق» را می‌گویم که خداوند آن را برای شما در زمین خود رمز حرمت ساخت و در سایه‌اش - در روابط و مناسبات سیاسی و اجتماعی - امنیتان را تأمین کرد.

بگذارید بی‌پرده بگویم و شما همه این حقیقت را بدانید که اگر شما با چنین رویکردی به جز همان دژ توحید پناه برید، تردیدی نکنید که در جنگی که جهان کفر بر شما تحمیل خواهد کرد، هیچ خبری از آن «امدادهای الهی گذشته» نخواهد بود؛ چنان که نه از یاری جبرائیل و میکائیل بهره‌ای می‌برید و نه نشانی از آن حماسه آفرینی‌های مهاجر و انصار می‌بینید. آنچه در جنگ‌های آینده خواهد بود، تنها خشونت است و چکاچاک شمشیر، تاروژی که خدا خود با حکم بی‌بازگشتش سرنوشتان را رقم بزند.

بی‌تردید شما را از کیفیتهای سهمگین خداوند و فرو کوفتن‌ها و روزها و هنگامه‌های او، نمونه‌های فراوانی در اختیار است. با این همه تجربه‌های تلخ، مبادا! - از سر نادانی یا دست‌کم گرفتن قهر و کيفرش یا نومیدی و ناباوری نسبت به گذرنش - تهدیدهای او را دور پندارید! که این سنت خدای سبحان است که «نسل‌های گذشته را که قرن‌ها پیش از شما زیسته‌اند، سزاوار دور باش لعنت نکرده است، مگر از آن روی که امر به معروف و نهی از منکر را و نهادند» چنین بود که خداوند هم بی‌خردها و هم خردمندانشان را مشمول لعنت ساخت که بی‌خردها جامعه را به گناه آلودند و خردمندان هم با سکوت امضا کردند. ۲۴



شمار بسیارشان دچار تفرقه بود، با پشتی زیر بار گرفتاری خم و زیر لایه‌هایی از آوار جهل که زنده به گور کردن دختران، پرستش بتان، بریدن از خویشان و جنگ‌های خونین، نمونه‌هایی روشن از فرهنگشان بود؟

بر آن نیستم که رشته این «کلام معجز نظام» را به هیچ بهانه‌ای بگسلم. با این همه، ناگزیرم با اشاره یادآور شوم که هر چند در آغاز سخن از تاریخ هر سه شاخه نسل ابراهیم (ع) است، چنان که «یهود» و «مسیحیت» را نیز شامل است گویی آنچه برای مخاطب‌های امام (ع) سودمندتر بوده است، فراز و فرودی از تاریخ عرب حجاز است که به تاریخ اسلام انجامیده است. بی‌تردید اگر در فراز و فرود تاریخ «یهود» و در ادامه‌اش تاریخ «مسیحیت» نیز بنگریم، به همان نتیجه‌گیری می‌رسیم که در داستان عرب حجاز می‌بینیم. به هر روی امام (ع) به ویژه از تمدن عرب یاد کرده‌اند که پیش از پیدایش اسلام، روزی تجربه‌های تلخی از سلطه کسرها داشتند و به روز دیگر از سلطه روم رنج می‌بردند. از بایسته‌های پژوهش، داستان همان روزگار سیاهی است که از آن در این گفتار تاریخی، به شب‌های تاریخ تعبیر شده است.

دو شاخه از عرب حجاز در سرزمین‌های عرب نشین، و دو تمدن بزرگ آن روزگار می‌زیسته‌اند. هم روم و هم ایران، در کنار تمدن و سرزمین خود سرزمین عرب نشینی داشته‌اند که عمده بار جنگ این دو ابر قدرت را بر دوش می‌کشیده‌اند. چنین است که در آغاز این بخش از خطبه قاصعه، سخن فراتر از عرب یا عجم است. سخن از هر سه شاخه نسل ابراهیم (ع) یعنی: «بنی اسحاق»، «بنی اسرائیل» و فرزندان «اسماعیل» است. به بیانی دیگر، سخن از فراز و فرود تمام تمدن‌هایی است که در روند تاریخ ادیان شکل گرفته‌اند. با این همه، آنچه به صورت مشروح و گسترده در بیان علوی می‌بینیم، شرح همان شاخه‌ای است که به تاریخ اسلام انجامید و اینک در ادامه، سخن از رمز انحطاط در همان تمدن است که فلسفه اصلاحات علوی جز پیشگیری از آن نبوده است. با این توضیح بنگریم که در نگاه و اندیشه علوی، آسیب‌شناسی تمدن اسلامی را با چه ویژگی‌هایی می‌بینیم؟

«فاش می‌گویم که شما اینک دست از رشته «اطاعت حق» کشیده‌اید و با رویکردی به احکام جاهلیت، رخنه در این دژ الهی می‌افکنید که - به یمن بعثت - چندی در پناهش با کرامت و عزت زیسته‌اید. این همه، در حالی است که خدای سبحان جماعت این امت را و امدار نعمت اتحاد کرده بود و با این رشته همبستگی - که در سایه‌اش آرامش می‌یافتند و در پناهش از آسیب‌ها مصون

